

آینده‌ای بسیار وحشتناک یا حقیقتاً رهایی بخش:

بحران عمیق،
شکاف‌های عمق‌یابنده،
چشم‌انداز جنگ داخلی
و انقلابی که فوراً لازم است

باب آواکیان

ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م)

آینده‌ای بسیار وحشتناک
یا
حقیقتاً رهایی بخش

باب آواکیان

دسامبر ۲۰۲۲

در طول این صحبت، مرتباً به نکات کلیدی در دو سند بسیار مهم که در وبسایت انقلاب موجود است ارجاع خواهم داد: یکی «بیانیه و فراخوان به متشکل شدن برای انقلابی واقعی» و دیگری از مقالات خودم است با عنوان «دوران نادری که انقلاب را ممکن می‌کند سررسیده است! چرا و چگونه این فرصت نادر را در چنگ بگیریم؟» که بعد از «بیانیه و فراخوان» انتشار یافت.

همه کسانی که در این جلسه هستند و هرکس که دغدغه مسائل مهمی که در این سخنان به آن می‌پردازیم را دارد، مهم است که این دو سند را بخوانید (دوباره بخوانید) و عمیقاً وارد آن شوید. و مرتباً به سایت روکام رجوع کرده و برنامه شوی هفتگی «انقلاب و نه چیز دیگری» را ببینید. هم وبسایت و هم این برنامه هفتگی، به طرز تیز چرایی ضرورت عاجل یک انقلاب و امکان آن را به تصویر می‌کشند و می‌گویند که اهداف این انقلاب چیست و هرکس چگونه می‌تواند بخشی از ساختن این انقلاب بشود. آن چه امروز در موردش صحبت خواهم کرد، همانطور که از عنوان آن پیداست، گذاشتن یک شالوده اساسی و نقشه راه پایه‌ای برای این انقلاب است.

یک نکته دیگر: من هر آن چه را که لازم است در مورد وضعیت بگویم، این که چرا این طور است، به چه سمتی روان است، برای تغییر رادیکال وضع به سمت مثبت انجام چه کاری لازم است، خواهم گفت و به عنوان بخشی از آن، رک و صریح در مورد برخی حقایق صحبت خواهم کرد که حتماً به برخی‌ها برخواهد خورد. من این کار را می‌کنم چون بُرد و باخت در این اوضاع بسیار بالاست و (با ارجاع به خطی از آواز باب دیلان) باید بگویم که وقت دارد تمام می‌شود و نمی‌توان زمان را به حرف‌های بیهوده گذراند. اما این کار را از روی این حس نمی‌کنم که گویا این مردم آنقدر عمیقاً در شیوه‌های تفکر و اعمالی که به تقویت ستم و تحقیر خودشان و دیگران خدمت می‌کند گرفتارند که نمی‌توانند از آن بیرون بیایند. خیر! اتفاقاً کار من دقیقاً از فهم این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که توده‌های مردم نه تنها نیاز دارند بلکه می‌توانند از این شیوه‌های تفکر و اعمال گسست کنند و آن‌ها می‌توانند به مثابه بخشی از تغییر دادن رادیکال جهان به سمتی رهایی‌بخش و در فرآیند عملی کردن این

تغییر، خودشان را هم به طور رادیکال عوض کنند.

پس واردش بشویم.

برویم به اصل مطلب: خیلی‌ها (از جمله کسی مانند مارتین لوتر کینگ) استدلال کرده‌اند که تلاش در انجام یک انقلاب برای سرنگون کردن سیستم حاکم، حکم خودکشی را دارد؛ به ویژه برای سیاهان در این کشور. در حالی که مردم سیاه و توده‌های دیگر مردم تحت‌ستم و استثمار، عمیقاً و شدیداً نیازمند چنین انقلابی هستند. واقعیت این است که چنین انقلابی می‌تواند موفق شود اما موفقیت آن به ویژه در کشوری مانند آمریکا، فقط در دوره‌ها و موقعیت‌های نادر امکان‌پذیر است. حال، در این جا با حقیقت بسیار مهمی مواجه هستیم: اکنون یکی از آن دوره‌ها و موقعیت‌های نادر است.

این دوره نادر را نباید تلف کرد، به هرز داد و دور ریخت. بلکه، فعلاً باید تدارک انقلاب را دید و با حرارت و پیگیرانه و به طور مستمر، برای ساختن نیروهایی که دارای جهت‌گیری علمی هستند و به طرز قدرتمندی سازمان یافته‌اند، کار کرد و زمین را برای انقلاب آماده کرد.

به همین خاطر است که ما کمونیست‌های انقلابی می‌گوییم:

روی سخن با هر کسی است که تحمل وضع کنونی دنیا را ندارد... خسته و آزرده است از این که با این همه انسان رفتار حیوانی در پیش گرفته می‌شود... هر کسی که می‌داند ادعای وجود "آزادی و عدالت" دروغی بیرحمانه است... هر کسی که علیرغم وعده‌های دروغین و سخنان شیرین قدرتمندان (یا کسانی که به دنبال قدرت هستند)، به حق، از استمرار همیشگی بی‌عدالتی و نابرابری خشمگین است... هر کسی که نگران آینده و این واقعیت است که امروز، جوان بودن به معنای محروم شدن از آینده‌ای شایسته است و معلوم نیست که اصلاً آینده‌ای در کار است؟... روی سخن ما با همه آن‌هایی است که حتی فقط یک‌بار آرزوی جهانی بهتر را کرده‌اند و به این سوال فکر کرده‌اند که آیا جهانی بهتر ممکن است؟... حرفمان با هر کسی است که تشنه جهانی بدون ستم، استثمار، فقر و نابودی محیط‌زیست است... هر

کسی که جرأت دارد برای چیزی بجنگد که واقعاً ارزش جنگیدن دارد ... به همه شما می‌گوییم: لازم است، بخشی از این انقلاب باشید.

اینجا صحبت از یک انقلاب واقعی است و نه خود را مشغول چند تغییر کردن که به نفع شمار قلیلی باشد و کلیت این سیستم را در قدرت نگاه دارد. همان‌طور که «بیانیه و فراخوان» روشن می‌کند:

معنی انقلاب، شکل گرفتن نیرویی است بالغ بر میلیون‌ها نفر از بخش‌های مختلف جامعه که برای دست زدن به یک مبارزهٔ همه‌جانبه، سازمان یافته‌اند تا این سیستم را سرنگون کنند و به جای آن، سیستم سیاسی و اقتصادی بنیاداً متفاوت و بسیار بهتری ایجاد کنند که سیستم سوسیالیستی است. سیستمی که مبنایش تأمین نیازهای مردم و پیش برد مبارزه برای جهانی کمونیستی است که با رسیدن آن بالاخره در همه جای دنیا بر استعمار، ستم و نابودی محیط‌زیست که بخشی از سوخت و ساز سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم است، نقطهٔ پایان گذاشته خواهد شد. هر چیزی کمتر از این انقلاب، کاملاً در ریشه کن کردن معضلات یا رهنمون شدن ما به راه حل واقعی شکست خواهد خورد.

پس بیاید عمیق‌تر وارد این موضوع شویم که چرا اکنون با یکی از آن اوضاع و موقعیت‌های نادر مواجهیم که انقلاب را امکان‌پذیر می‌کند و چه باید کرد که این انقلاب شانس واقعی برای پیروزی داشته باشد.

اول، بیاید این حقایق بنیادین را روشن کنیم:

ما تحت یک سیستم زندگی می‌کنیم: سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم (سرمایه‌داری یک سیستم اقتصادی و سیاسی استعمار و ستم است و امپریالیسم اشاره دارد به خصلت جهانی این سیستم)

علت پایه‌ای رنج‌های بزرگ مردم در سراسر جهان، این سیستم است که امروز به شکلی روزافزون موجودیت بشر را هم تهدید می‌کند: از طریق نابودی جهش‌وار محیط‌زیست جهان و خطر جنگ میان قدرت‌های سرمایه‌داری-امپریالیستی که دارای سلاح‌های هسته‌ای هستند (مانند ایالات متحده و چین).

تمام این‌ها واقعیت است و هیچ‌کس نمی‌تواند از این واقعیت فرار کند. یا ما به طور رادیکال و به طریقی مثبت آن را تغییر خواهیم داد یا این که همه چیز به شکلی منفی تغییر خواهد یافت.

بیا یک بار دیگر روشن کنیم: معنای تغییر مثبت، انقلاب کردن است. انجام یک انقلاب واقعی که سیستم حاکم سرمایه‌داری-امپریالیسم را سرنگون کند و آن را با یک سیستم متفاوت و ره‌آیی‌بخش جایگزین کند. زیرا این هم یک حقیقت پایه‌ای است که در جهان امروز، برای تغییر اساسی جامعه باید قدرت سیاسی را کسب کرد. یعنی، باید قدرت دولتی موجود را سرنگون و یک قدرت دولتی نوین بر جایش مستقر کرد.

«بیانیه و فراخوان» یک حقیقت مهم دیگر را این طور بیان می‌کند:

همین تابستان گذشته، زمانی که میلیون‌ها نفر از هر نژاد و جنسیتی، در سرتاسر کشور و در سراسر جهان، با هم در برابر ظلم نژادپرستانه و قتل‌های پلیس قیام کردند، دیدیم که پتانسیل انقلاب با چه قدرتی خود را نشان داد. ما این پتانسیل را در طغیان‌های گسترده زنان، در تمام کشورهای جهان، مشاهده کرده‌ایم. آنان حاضر به تن دادن به تجاوز و تحقیر نیستند. این پتانسیل را در اضطراب عمیق دانشمندان و میلیون‌ها مردم عادی در مورد وخیم‌تر شدن بحران اقلیمی که آینده بشریت را تهدید می‌کند می‌بینیم و این بحرانی است که سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی هرگز قادر به حل آن نیست و فقط آن را بدتر می‌کند.

ما دیده‌ایم که وقتی که میلیون‌ها نفر به خیابان می‌آیند و به خصوص وقتی که به خیابان می‌آیند فقط برای یکی دو روز و بیان احساساتشان و بازگشت به خانه و وضعیت «نرمال» نیست بلکه وقتی این کار را با عزم راسخ و به صورت *ادامه‌دار* انجام می‌دهند، فضای سیاسی و صف‌آرایی نیروها در کلیت جامعه تغییر می‌کند و هر بخش از جامعه و هر نهاد مهم حاکمیت را مجبور به واکنش می‌کنند. این هم نمونه قدرتمند دیگری است که با خیزش توده‌ای در تابستان ۲۰۲۰ دیدیم.

اما، به خیابان آمدن میلیون‌ها نفر، حتا به شکل رزمندهٔ ادامه‌دار، هر چند که مهم است، اما به خودی خود نمی‌تواند به تغییری اساسی منجر شود. این تغییر اساسی تنها زمانی رخ می‌تواند بدهد که سیستمی که مردم علیه‌اش شورش می‌کنند، حقیقتاً سرنگون شود.

در کشورهای مختلف، دفعات زیادی بوده است که بخش بزرگی از جامعه شورش کرده و حتا هفته‌ها و ماه‌ها در خیابان‌ها بودند، اما نهادهای حاکمیت و به ویژه نیروهای پلیس و ارتش «از هم گسیخته نشدند» و مردم هم آماده نبودند که مبارزه را به سطح دیگری برسانند و به این ترتیب هیچ تغییر اساسی صورت نگرفت. حتا نتایج فاجعه‌بار هم از درون این وقایع وقتی که توده‌های مردم سر به خیزش برداشته‌اند و به اشتباه باور کرده‌اند که صرفاً به این خاطر که آرمانشان عادلانه است، نیروهای مسلح سیستم حاکم با آن‌ها همدلی کرده و به آن‌ها خواهند پیوست - در حالی که در واقع آن نیروها نقش خود را ادامه داده و به مثابه نیروهای قهریهٔ حفاظت از سیستم موجود عمل کرده‌اند و دیر یا زود دست به سرکوب خشونت‌بار مردم زده‌اند.

خیر! سیستم ستمگر حاکم را باید سرنگون کرد. یعنی، نیروهای سازمان‌یافته انقلابی باید نهادهای سرکوب قهریهٔ آن را درهم شکنند، مغلوب و مضمحل کنند. به همین علت لازم است که اوضاع به واری صرفاً اعتراضات توده‌ای، هرچقدر هم که رزمنده و راسخ باشند برود و تبدیل به یک انقلاب واقعی شود.

در رابطه با کشوری مانند اینجا {ایالات متحده آمریکا} حتا در وضعیتی که میلیون‌ها نفر از مردم، به شکلی ادامه‌دار به خیابان‌ها بیایند و عزم جزم در شورش علیه ستم و بی‌عدالتی داشته باشند و حتا اگر برخی از نیروهای مسلح سیستم نیز با این شورش همدلی داشته و آن را از خودشان بدانند، بازهم بسیار غیر محتمل است که این خیزش، به خودی خود، منجر به منشعب کردن آن نیروهای مسلح شده و بخش قابل توجهی از آن‌ها به مردمی که به این شکل به پا خاسته‌اند، بپیوندند. (این امر در مورد نیروی پلیس بیشتر مصداق دارد، زیرا صفوف پلیس پر از حیوان‌های دست راستی‌های سرسخت است).

در واقع یکی از اهداف انقلاب (و امری که باید بخشی ضروری از استراتژی نیروهای انقلابی باشد) این خواهد بود که بخش قابل توجهی از نیروهای مسلح را که به مخالفت با انقلاب بر می‌خیزند، جلب کند. اما امکان تحقق این امر و راه دست یافتن به آن، بستگی به روند تکاملی خود فرآیند انقلاب خواهد داشت.

بعداً، در انتهای این سخنان، به طور مستقیم تری وارد این مساله خواهم شد و برخی جنبه‌های کلیدی دکتربین و رویکرد استراتژیکی را که نیروهای انقلابی باید - زمانی که شرایط لازم برای دست زدن به یک جنگ انقلابی تمام‌عیار به وجود آورده شده باشد - به کار ببندند تا واقعاً شانس پیروزی داشته باشند را بحث خواهم کرد - از جمله در مورد رویکرد در رابطه با جلب نیروهای طرف مقابل، در طول آن جنگ تمام‌عیار. و در بخشی از آن صحبت‌ها، خواهم گفت که در یک جنگ داخلی که میان بخش‌های متضاد جامعه جریان می‌یابد، امور می‌تواند به گونه‌ای تکامل یابد که همان نیروهای مسلح که ستون فقرات قدرت دولتی بودند و سیستم سرمایه‌داری - امپریالیستی موجود را تقویت می‌کردند، بر بستر جنگ داخلی منشعب شوند و این امر می‌تواند پیامدهایی برای رساندن انقلاب به فرجام پیروزمند داشته باشد.

اما قبل از آن، مهم است که وارد این مساله اساسی شویم: شرایط ضروری برای یک انقلاب چیستند؟ این‌ها به طور پایه‌ای عبارتند از:

وجود بحرانی چنان عمیق و چنان مختل‌کننده «روند معمول امور» در جامعه و حکومت که کسانی که برای مدت مدیدی بر ما حکومت کرده‌اند، دیگر نتوانند به سیاق «معمول»، آن طور که مردم را عادت به پذیرش آن داده بودند، حکومت کنند.

وجود یک مردم انقلابی که شمارشان به میلیون‌ها نفر می‌رسد، در حالی که «وفاداری» شان به سیستم درهم شکسته شده است و عزم‌شان به جنگ برای یک جامعه عادلانه، بزرگتر از ترسشان از سرکوب قهرآمیز سیستم است.

وجود یک نیروی انقلابی سازمان‌یافته - متشکل از شمار در حال ازدیاد از

میان توده‌های تحت‌ستم ولی همچنین از میان بسیاری دیگر از بخش‌های جامعه - نیرویی که در زمینه تدارک و اجرای انقلاب متکی بر علمی‌ترین رویکرد است و به طور سیستماتیک در تلاش است که آن را به کار ببرد و به طور روزافزونی چشم توده‌های مردم به این نیرو است که آنان را در به وجود آوردن این تغییر رادیکال که به اضطراب مورد نیاز است، رهبری کند. برای عمیق شدن، بیابید وارد شرط اول شویم.

برخی تجارب تاریخی مهمی وجود دارد که می‌توان از آن‌ها آموخت - از وضعیت‌هایی که طبقه حاکم، دیگر قادر نبود به «سیاق معمول» که مردم را عادت به پذیرش آن داده بود حکومت کند و امکان واقعی سربلند کرد که سیستم موجود سرنگون شود، حتا سیستمی با چنان استحکامات قدرتمند که برای مدت‌های مدید، به وجود آوردن چنین تغییر عمیقی غیر ممکن به نظر می‌آمد. این اتفاق به ویژه زمانی رخ می‌دهد که طبقه حاکم یا بخشی از طبقه حاکم آن سیستم دیگر اعتقادی به «هنجارهای انسجام بخش» سیستم (رشته باورها و فرآیندهای تنظیم‌کننده سیستم) ندارد و به طور کمابیش آشکار آن‌ها را کنار می‌گذارد.

یک نمونه از این روند را می‌توان در اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۱ دید (هرچند که آن سیستم توسط یک انقلاب واقعی پایین کشیده نشد اما دربرگیرنده تغییر مهم بود). اتحاد شوروی اولین دولت سوسیالیستی جهان بود که از طریق انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ به وجود آمد. اما حقیقت آن است که در اواسط دهه ۱۹۵۰ سرمایه‌داری در آن کشور احیاء شده بود ولی هنوز و برای مدتی نقاب «سوسیالیسم» را حفظ کرده بود. اما بعداً در دهه ۱۹۸۰، «رفرم»‌هایی اتخاذ شد که شروع به از هم گسیختن کلیت سیستم شد و در نهایت بخش‌هایی از طبقه حاکمه تظاهر به سوسیالیسم را کنار گذاشت و کشور دستخوش دگرگونی شده و آشکارا یک جامعه سرمایه‌داری شد و حتا هویت ظاهری‌اش به عنوان «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» را کنار گذاشت. همین نوع دگرگونی در کشورهای اروپای شرقی که تحت سلطه مؤثر اتحاد شوروی بودند رخ داد. در این کشورها، خیزش‌های توده‌ای رخ داد.

ساختارهای حاکم منشعب شدند. و نتیجه‌اش صورت گرفتن تغییری بود از سرمایه‌داری *نصاب دار* به سرمایه‌داری *بی نصاب*. هرچند این تغییر یک انقلاب واقعی نبود اما تغییر مهمی بود.

چنین وضعی، بخشی از یک پدیده‌ عام است که تغییر مهم و حتا یک انقلاب واقعی، می‌تواند ممکن شود (یا ممکن تر شود) - وضعیتی که صرفاً یک بحران عمیق در جامعه و تفرقه جدی در میان نیروهای حاکم نیست بلکه وضعیتی است که نیروهای حاکم به واقع منشعب شده‌اند و سیاق سابق حکومت کردن به واقع دیگر ممکن نیست.

یک نمونه دیگر، به وجود آمدن خود اتحاد شوروی در نتیجه انقلاب روسیه است. این واقعه در زمان جنگ جهانی اول رخ داد. میلیون‌ها نفر از مردم روسیه مردند و توده‌های مردم زیر فشار رنج‌ها و سختی‌های بزرگی بودند. در چنین شرایط حساسی، نیروهای حاکم آن کشور منشعب شدند و این امر، در ابتدا منتهی به سرنگون شدن حاکمیت طولانی و قدرتمند سلطنت استبداد تزاری شد اما دری هم به روی انقلاب باز شد که توانست طبقات استثمارگر را که شامل نیروهای بورژوازی بود که تلاش می‌کردند بدون تزار حاکمیت سرمایه‌داری را تحکیم کنند، سرنگون کند.

یا، مثال دیگری از تاریخ این کشور برایتان بیاورم: چرا در جریان جنگ داخلی در سال‌های ۱۸۶۰ شمار زیادی از مردم سیاه (نزدیک به دوست هزار نفر) به ارتش متحد شمال که علیه کنفدراسیون جنوب می‌جنگید پیوستند؟ زیرا کشور و آن‌ها که بر آن حکومت می‌کردند، منشعب شده بود و توده‌های سیاه حس می‌کردند که در چنان وضعیتی، امکان واقعی برای خاتمه بخشیدن به شرایط بردگی وجود دارد که بعد از این که جنگ داخلی تمام شد اتفاق افتاد.

چنین چیزی را چگونه می‌توان در رابطه با این کشور و شرایط امروز، به کار بست؟ آنطور که روز به روز آشکارتر می‌شود، نه تنها در کشور به طور کلی شکاف‌های عمیق است که هر روز عمیق‌تر می‌شوند بلکه این شکاف‌ها در میان قدرت‌های حاکمه این سیستم جریان دارد. بعداً به این

مساله بیشتر خواهیم پرداخت اما همین را بگویم که یک بخش از قدرت‌های حاکم که توسط حزب جمهوری خواه نمایندگی می‌شود، دیگر اعتقادی به آن چه «هنجارهای انسجام بخش» در حاکمیت «دموکراتیک» سرمایه‌داری در این کشور بوده است ندارد یا احساس می‌کند که نمی‌تواند متعهد به آن باشد. این امر، موجب عمیق‌تر شدن انشقاق‌ها و برخوردهای حادی در سراسر جهان و همچنین در میان «بالایی‌ها» شده است و هرچه بیشتر عمیق‌تر می‌شود. پولاریزاسیون تداوم یافته و حادث‌تر خواهد شد در حالی که نیروهای حلقه زده حول حزب جمهوری خواه و تحت رهبری آن، در پافشاری (از جمله پافشاری خشونت‌بار) بر تحمیل دیدگاه‌شان از «آمریکا را دوباره عظمت بخشیم» هرچه تهاجمی‌تر شده‌اند. این امر، دهشت‌های بسیار واقعی را بر دیگر دهشت‌ها اضافه خواهد کرد.

تمام این وضعیت تأثیرات متضاد خود را دارد. برخی از آن‌ها مطمئناً منفی است اما برخی نیز مثبت بوده یا ظرفیت مثبت دارد. به موازات تکامل این وضعیت، این حقیقت عمیق هرچه آشکارتر شده و با قدرت بیشتری خود را به نمایش خواهد گذاشت: بحران و شکاف‌های عمیق در جامعه فقط به واسطهٔ روش رادیکال می‌تواند حل شود: چه روش رادیکال ارتجاعی که به شدت جنایتکارانه و سرکوبگرانه و به واسطهٔ ابزار ویرانگر پیش خواهد رفت یا از طریق رهایی‌بخش انقلابی.

با توجه به این مساله، آن چه به طور عاجل مورد نیاز و ممکن است و باید به طور خستگی‌ناپذیر و فعالانه برایش کار کرد تا واقعاً یک محصول مثبت از درون این وضعیت بیرون بیاید، این است که یک *صف آرایی اساساً متفاوت* در کشور شکل بگیرد: یک *تجدید قطب‌بندی* لازم است که مساعد به حال انقلاب و به میدان آوردن نیروی ضروری برای *انقلاب* باشد - برای یک انقلاب واقعی جهت سرنگون کردن این سیستم و ایجاد یک سیستم بنیاداً متفاوت و بسیار بهتر.

اما چرا و چگونه ممکن است که بتوان چنین تجدید قطب‌بندی را برای یک انقلاب واقعی به وجود آورد؟

به خاطر اوضاعی است که بسیار متفاوت از «وضعیت معمولی» است که نسل‌ها در این کشور حاکم بوده است. در مقاله «دوران نادر» نوشتیم که وضع کنونی چگونه به وجود آمده است:

اگرچه ادعای «دموکراسی، همراه با آزادی و عدالت برای همه» دروغ سنگدلانه‌ای است، اما برای حاکمان این کشور، چنین دروغی برای سامان دادن امور در چارچوب و تحت حاکمیت سیستم، حیاتی بوده است - به ویژه برای این که افراد تحت ستم سیستم را معتقد به این توهم نگاه دارند که گویا می‌شود این سیستم را عادلانه‌تر کرد. به همین دلیل است که هر دو حزب طبقه حاکم، تا مدت زیادی با یکدیگر توافق داشتند که برای حکومت کردن بر کشور، در این چارچوب با هم کار کنند. آن‌ها توافق داشتند که نتایج انتخابات را بپذیرند و موجبات «انتقال صلح‌آمیز قدرت» را بین نمایندگان متفاوت همین سیستم، چه دموکرات و چه جمهوری خواه، فراهم کنند.

از زمان پایان جنگ جهانی دوم (۷۵ سال پیش) تا کنون، شرایط در این کشور و به طور کلی در جهان تغییر کرده است. برای طبقه حاکمه ضروری بود که جهت حفظ «نظم و ثبات» در این کشور برخی امتیازات را به مبارزه علیه برتری طلبی سفید، برتری طلبی مردانه و سایر روابط ستمگرانه بدهد. در همان حال، طبقه حاکمه اصرار داشت که همه این‌ها را به عنوان تلاش برای «ایجاد ایالات متحده کامل‌تر» و «ناب‌تر کردن دموکراسی عظیمی که همیشه در این کشور وجود داشته است» قلمداد کند. به علاوه، از جهت دیگری نیز دادن چنین امتیازاتی به مبارزه علیه ستم‌ها برای حاکمان این کشور ضروری بود زیرا نیاز داشتند بتوانند آمریکا را که در واقع ستمگرترین، ویرانگرترین قدرت و غارت‌کننده توده‌های مردم و سیاره زمین است، به عنوان «رهبر جهان آزاد» تبلیغ کنند.

اما بخشی از طبقه حاکمه سرمایه‌دار آمریکا که حزب جمهوری خواه آن را نمایندگی می‌کند، همیشه در مقابل دادن همین امتیازات بسیار جزئی، مقاومت کرده است. آنان بر این باورند و متقاعد شده‌اند که این تغییرات و امتیاز دادن‌ها، زیاده از حد شده است و برای آنچه که تا کنون توانسته است انسجام

این کشور را حفظ کند و بر جهان مسلطش سازد، خطرناک شده است.

جمهوری خواهان بدل به یک حزب فاشیستی شده‌اند؛ یعنی، حزبی که بر مبنای برتری طلبی آشکار و ستیزه جویانه سفید، برتری طلبی مردانه و سایر روابط ستمگرانه بنا شده است - حزبی که متقاعد شده که: تنها اوست که شایستگی حکومت کردن را دارد و در نتیجه، به سوی دستکاری انتخابات و سرکوب آرا جهت تضمین پیروزی برای خود و حفظ قدرت خیز برداشت؛ از پذیرش نتایج انتخاباتی که در آن پیروز نشد امتناع کرد؛ حزبی که مصمم است «حاکمیت قانون» را تحریف و نابود کند، حقوق مردم را لگدمال کند و دیکتاتوری برهنه و بی‌آرایه سرمایه‌داری را اختیار کند؛ «و نهایتاً» حزبی که آماده است تا از خشونت نه تنها علیه توده‌های مردم بلکه همچنین علیه رقبایش در طبقه حاکمه نیز استفاده کند.

جمهوری خواهان، بخش قابل توجهی از مردمی را بسیج کرده‌اند که شدیداً و به طور غیرعقلانی معتقدند برتری طلبی سفید، برتری طلبی مردانه و سایر روابط ستمگرانه (همچنین غارت بی‌حد و حصر محیط زیست) باید قاطعانه حمایت و تقویت شود. آن‌ها به سوی حالتی از جنون وحشیانه رانده شده‌اند و انواع تئوری‌های توطئه‌آلوده را در کنار بنیادگرایی دیوانه‌وار مسیحی پذیرفته‌اند و این را پاسخی می‌بینند در مقابل خطری که موقعیت به اصطلاح «برحق» (یا «خدا دادی» شان) را تهدید می‌کند و مصر هستند که دادن امتیازات بیشتر به مبارزه علیه ستم، موجب نابودی آن چیزی می‌شود که «آمریکا را بزرگ ساخته است».

هر روز و به هزاران شکل، واقعیت فریاد می‌زند که هیچگونه همزیستی با دیوانگی فاشیستی ممکن نیست و هیچکس نباید چنین چیزی را بخواهد! هیچ امکان ندارد که انسانی شرافتمند باشد و بخواهد در جامعه و جهانی زندگی کند که این فاشیست‌ها مصمم هستند به وجود آورند و مشتاق‌اند که برایش کشتار کنند.

همان‌طور که در بیانیه سال نو در ژانویه ۲۰۲۱ نوشتم:

بایدن و دموکرات‌ها می‌گویند «کشور را متحد خواهند کرد» اما این ادعایی دروغین است. زیرا هیچ نوع «آشتی» با این فاشیست‌ها ممکن نیست مگر بر اساس تن دادن به شروط فاشیست‌ها که عواقب و نتایج وحشتناکی خواهد داشت. زیرا «عصبانیت» کینه ورزانه و متعصبانه فاشیست‌ها برخاسته از ضدیتشان با هر گونه ایجاد محدودیت برای برتری طلبی سفید، سلطه‌گری مردانه، بیگانه‌ستیزی (نفرت از خارجی‌ها)، شوونیسم‌ها، آمریکایی و چپاول افسارگسیخته محیط‌زیست است.

در اوایل کارزار انتخاباتی بایدن برای ریاست‌جمهوری، او لاف می‌زد که در زمان سناتوریش قادر بود با برتری‌طلبان سفید و جدایی‌طلبان جنوب همکاری کند! اکنون، او هنوز تلاش می‌کند با کسانی از حزب جمهوری‌خواه که وقیحانه برتری‌طلب سفید و آشکارا فاشیست هستند همکاری کند. اما با وجود تلاش‌هایش، آن‌ها حاضر نیستند با او کار کنند مگر بر حسب شروط خودشان.

اوضاع مثل گذشته نیست و واقعیت این است: انشقاق‌های عمیق درون طبقه حاکمه و به طور کلی درون جامعه را نمی‌توان تخفیف داد؛ این‌ها روز به روز عمیق‌تر و حادثه‌تر؛ روز به روز تیزتر و آشتی‌ناپذیرتر خواهند شد. در این جا حقیقتی اساسی موجود است که لازم است آن را به وضوح و عمیق درک کنیم که این شکاف‌ها:

در چارچوبی که تا کنون وجود داشته است غیرقابل حل هستند. این چارچوب قریب به ۱۵۰ سال - از کمی پس از پایان جنگ داخلی که منجر به لغو برده‌داری شد - وجود داشته و تا کنون توانسته است انسجام سیستم را حفظ کند. اما این شکاف‌ها را دیگر نمی‌توانند بر مبنای «دموکراسی» سرمایه‌دارانه که مدت‌های مدید ابزار «معمول» حاکمیت (دیکتاتوری) سرمایه‌داری بوده است، حل کنند.

و این که:

این شرایط نادر، با تعمیق و حاد شدن تضادها در بین قدرت‌های حاکمه و به طور کل در جامعه، مبنای قوی تری و گشایش عظیم تری را برای شکستن تسلط

این سیستم بر توده‌های مردم فراهم آورده است.

و به شدت مهم است که عمیقاً نکتهٔ زیر را درک کنیم که:

به موازات تکامل این وضعیت و ناتوانی بیشتر طبقهٔ حاکمه در حکومت کردن به سیاق گذشته، جامعه و زندگی روزمرهٔ توده‌های بخش‌های مختلف جامعه می‌تواند با «اختلالات و شکاف‌های» مکرر مواجه شده و از مجاری «معمول» امور که پیش از این بوده خارج و به نحو فزاینده‌ای ناآرام و پر آشوب شود.

از آنجایی که «طریق معمول» که پیش از این بر جامعه حاکم بود، در سامان دادن امور ناکام مانده- و جامعه به نحو فزاینده‌ای از هم گسسته شده است- این امر می‌تواند اعتقاد مردم مبنی بر این که «طریقی که همیشه بوده» به معنای تنها طریقی است که می‌تواند باشد را تکان داده و متزلزل کند. این موضوع می‌تواند ذهن افراد را به روی پرسش‌گری بگشاید - به معنای واقعی کلمه این موضوع مردم را وادار به پرسش‌گری می‌کند- پرسش‌گری درباره طریقی که پیش از این حاکم بوده و دربارهٔ این که آیا امور بایستی همچنان به همین طریق بمانند؟ و همهٔ این‌ها محتمل‌تر خواهد شد اگر نیروهای انقلابی در سطح جامعه بین مردم باشند و بر واقعیت عمیق‌تر آنچه که در حال رخ دادن است و چرایی آن، پرتو بیافکنند و این مسئله را مطرح کنند که بدیل و آلترناتیوی برای زندگی کردن به طریق دیگر وجود دارد.

این بخش حیاتی است از این که یک اوضاع انقلابی را چگونه می‌توان به وجود آورد. یعنی، اوضاعی که در آن سرنگون کردن سیستم ممکن می‌شود. از طرف دیگر، «اگر اوضاع به حال خود واگذار شود» - یعنی، اگر خصلت جاری و دینامیک‌های این وضعیت بر روی همان مسیری که اکنون قرار دارد، بماند - تقریباً با اطمینان می‌توان گفت که ماحصل این وضعیت و انشقاق‌هایی که خصلت آن را رقم می‌زند، منفی هولناکی خواهد بود. بنابراین وضعیت کنونی را باید در مدت زمان نسبتاً کوتاه و «فشرده» (منظورم چند هفته و ماه نیست ولی چند دهه هم نیست) به طور رادیکال عوض کرد. اگر تا پیش از انتخابات برنامه ریزی شده برای ریاست‌جمهوری در سال

۲۰۲۴ هنوز اوضاع کاملاً منفجر نشده باشد، آن انتخابات نقطه عطف حیاتی و نقطه چرخشی تعیین‌کننده خواهد بود که از طریق آن جمهوری خواهان فاشیست تلاش خواهند کرد که قدرت را گرفته و خود را بر جامعه تحمیل کنند و هرگونه امکانی را برای این که در آینده، قدرت از آن‌ها به جای دیگر «منتقل» شود از بین ببرند.

جمهوری خواهان کماکان به دروغ بزرگ‌شان که انتخابات قبلی (۲۰۲۰) از ترامپ ربوده شد و هنوز به حرکتشان در سرکوب آراء ادامه می‌دهند و تمام جهت‌گیری‌شان این است که در هر حال در انتخابات سال ۲۰۲۴ (با فرض وجود انتخابات ریاست جمهوری)، تنها نتیجه قابل پذیرش برایشان این خواهد بود که پیروز انتخابات اعلام شوند. تمام این‌ها روشن کرده است که آن‌ها به هیچ شکل از «انتقال صلح‌آمیز قدرت» در حکومت اجازه نخواهند داد مگر این که نتیجه‌اش به قدرت رسیدن خودشان باشد. شمار روز افزون از کسانی که سمت و سوی فاشیسم دارند آماده‌اند که در رسیدن به چشم‌انداز منحط‌شان مبنی بر «عظمت دوباره آمریکا» دست به خشونت بزنند. و رهبری جمهوری خواه آماده است تا در صورتی که به شکل دیگری به قدرت نرسند دست به خشونت بزنند. پیشاپیش، مقامات انتخاب شده جمهوری خواه، از جمله اعضای کنگره، دارند احساسات را در خدمت به ضرورت دست زدن به چنین خشونت‌ی و حمایت از او باش فاشیست که درگیر خشونت شدند، بر می‌انگیزند.

در اوضاع ۲۰۲۰ در انتخابات ریاست جمهوری، مغلوب کردن و اخراج ترامپ از قدرت از طریق انتخابات ممکن بود و به عنوان یک حرکت تاکتیکی جهت ممانعت فوری از تحکیم بیشتر حاکمیت فاشیستی، اهمیت داشت که انجام بشود. اما، با وجود شکست انتخاباتی، ترامپ و حامیانش تقریباً در انجام یک کودتا موفق شدند و اگر موفق می‌شدند، در مقابل نتایج انتخابات و «انتقال مسالمت‌آمیز قدرت» از یک بخش به بخش دیگر طبقه حاکمه می‌ایستادند و در قدرت می‌ماندند. همه چیز نسبت به اوضاعی که هنگام انتخابات ۲۰۲۰ و دوره بلافاصله بعد از آن وجود داشت عوض شده و به سرعت در حال تغییر

است.

مضافاً، خود فرآیند انتخاباتی سیستم، علیه آن نوع تغییر اساسی که اکنون به طور عاجل لازم است، کار می‌کند. یکی از کارهایی که می‌کند این است که افق مردم را پایین می‌کشد و «انتخاب‌های واقع‌بینانه» را محدود می‌کند به آن چه در چارچوب سیستم ممکن است و مردم را عادت می‌دهد که رویکرد و نگاه‌شان به مسائل در چارچوبه‌ای باشد که سیستم ارائه می‌دهد. تداوم رأی دادن به دموکرات‌ها و تلاش برای ممانعت از موفقیت جمهوری‌خواه-فاشیست‌ها در کسب و تحکیم قدرت، از طریق انتخابات به احتمال بسیار زیاد شکست خواهد خورد و اساسی‌تر از همه این که به تداوم اوضاع در مسیر فاجعه‌باری که اکنون هست خدمت خواهد کرد و تداوم اوضاع در این مسیر پیامدهای وحشتناک برای میلیون‌ها نفر از مردم کره زمین و برای بشریت در کل، خواهد داشت.

همانطور که در بیانیه سال جدید (۲۰۲۱) گفتم:

شکست انتخاباتی رژیم ترامپ/ پنس فقط "مقداری زمان می‌خرد": هم در رابطه با خطر قریب‌الوقوع فاشیسم که این رژیم نماینده آن است و اساسی‌تر از آن، از نظر بحران اگزستانسیالی (بحران بود و نبود -م) که بشریت را تهدید می‌کند و نتیجه آن است که بشریت به قوای محرکه سیستم سرمایه‌داری - امپریالیسم متصل است. اما، اساساً زمان مبارزه برای آینده بهتر برای بشریت، تنگ است.

زمان دارد از دست می‌رود و همراه با آن اوضاع به سمت فرجام فاجعه‌بار شتاب گرفته است. آن مقدار زمانی را که هنوز داریم نباید توسط آن چه به ویژه اکنون هیچ نیست جز مانوردهی بی‌معنا در چارچوب این سیستم و انتخابات‌های آن، هدر بدهیم. این زمان را باید با اضطراری ضروری صرف ساختن راه به سمت تنها راه حلی که می‌تواند مانع از آن فاجعه شود کنیم و از درون این تلاش یک چیز حقیقتاً مثبت بیرون بیاوریم: وقوع یک انقلاب واقعی.

در ادامه این سخنان به طور کامل‌تر در مورد این که چه کاری نیاز هست

انجام شود تا پایه‌ای برای انجام انقلاب فراهم شود، صحبت خواهیم کرد؛ و در انتها، به طور مستقیم به رویکرد پایه‌ای در دست زدن به جنگی تمام‌عیار برای انقلاب، که شانس واقعی برای پیروزی در آن باشد، سخن خواهیم گفت. اما لازم است که بر این حقیقت حیاتی تأکید بگذاریم: همه چیز وابسته به آن است که بتوانیم مردمی انقلابی را به مثابه یک نیروی قدرتمند انقلابی به میدان بیاوریم که از میان ستمدیده‌ترین ستمدیدگان و همه بخش‌های جامعه برخاسته‌اند و در ابتدا هزاران نفرند و بعداً شمارشان سر به میلیون‌ها می‌زند و از همان ابتدا سازمان‌یافته است و پیگیرانه با افقی سراسری حرکت می‌کند، تمام جامعه را متأثر می‌کند، مختصاتی را که توده‌های مردم از دریچه آن مسائل را می‌دیدند عوض می‌کند و بر واکنش همه و هر نهاد جامعه تأثیر می‌گذارد. همه چیز باید از هم اکنون متمرکز باشد بر این که به واقع چگونه این نیروی انقلابی را به میدان آوریم و سازماندهی کنیم.

راه پایه‌ای برای انجام این کار در «بیانیه و فراخوان» تشریح شده است:

ما به طور عاجل نیاز داریم که اوضاع را عوض کنیم زیرا شمار کسانی که نسبت به این انقلاب آگاه هستند و به آن پیوسته‌اند اصلاً کافی نیست. ما نیاز داریم این انقلاب و رهبری آن را در همه جا بشناسانیم. ما نیاز داریم با اطرافیان خود و با مردم سراسر کشور، به طور جدی مبارزه کنیم و آنان را به چالش بکشیم که وارد کاری شوند که واقعاً نیازمند شجاعت است و تأثیر مثبت واقعی بر اوضاع خواهد گذاشت. پس بخشی از این انقلاب شوید و از این رهبریت پیروی کنید. ما نیاز داریم که تعداد هرچه بیشتری را در صفوف انقلاب متشکل کنیم.

پس معنای این حرف که باید همین الان وارد فعالیت برای سازمان دادن مردم برای انقلاب شویم چیست؟ همان‌طور که «بیانیه و فراخوان» شرح می‌دهد:

متشکل کردن مردم در این انقلاب یعنی به سراغ انواع و اقسام آدم‌ها، در همه جای جامعه رفتن و اکتفا نکردن به پیوند با کسانی که در اعتراض و شورش علیه ستم و بی‌عدالتی هستند. خبر انقلاب را باید در جای‌جای جامعه و در

میان انواع و اقسام آدم‌ها پخش کنیم. هم در زندگی واقعی و هم در فضای مجازی باید مردم را گرد بیاوریم که وارد بحث و فکر در این مورد شوند که انقلاب چیست و چرا ضروری است، انقلاب در برگیرنده چه کارهایی است و هدف آن استقرار چه نوع جامعه‌ای است؟

این کار، کسانی را که تازه با انقلاب آشنا شده‌اند قادر خواهد کرد که خودشان سازمان‌دهندگان انقلاب شوند و تعداد هرچه بیشتری را برای انجام این کار بسیج کنند. بر این پایه و از این طریق، می‌توانیم گسترش صفوف انقلاب با ضرباهنگ رشد یابنده را ممکن کنیم تا توده‌های مردم متحدانه و به مثابه یک نیروی قدرتمند عمل کنند؛ از این طریق باید بتوانیم به جذب و سازمان‌دهی قوایی پردازیم که برای قرار گرفتن در موقعیتی که بتوان به سرنگونی سیستم اقدام کرد، ضروری است.

ما در همان حال که با شمار روزافزونی متحد می‌شویم تا با جنایت و بیرحمی و ویرانی که سیستم به بار می‌آورد بجنگیم، اما لازم است که سخت با مردم مبارزه کنیم تا استراتژی و جهت‌گیری، ارزش‌ها و اهداف انقلاب را اتخاذ کنند و خود را وقف تلاش برای تحقق آن کنند و از طریق همه این راه‌ها، هزاران و سپس میلیون‌ها نفر را برای از بین بردن سیستمی که برای مردم جهنم ساخته است، آماده و آبدیده کنیم ما با هر مبارزه‌ای که متحد می‌شویم و صادقانه و شفاف متحد می‌شویم باید مأموریت مرکزی ما به عنوان فعال کمونیست انقلابی و به عنوان حزب را اعلام کنیم و بگوییم چرا؟ چون فقط این طور می‌توان حساب این سیستم جنایت‌پیشه را رسید. وگرنه می‌رفتیم دنبال زندگیمان و فقط گاهی ابراز همبستگی با رنج‌دیدگان می‌کردیم. این نیروی انقلابی سازمان‌یافته را باید مرتباً به میدان بیاوریم تا علیه سیستم و مجریان جنایت‌پیشه‌اش بایستند و کل «صحنه» (صحنه سیاسی، اجتماعی و اوضاع فرهنگی و «فضا») را در سراسر جامعه تغییر دهند، نفوذ سیستم بر مردم را تضعیف کنند و هرچه بیشتر آنان را از کمک به سیستم و اجرای اوامر آن دور کنند و بهترین شرایط را برای پیروزی انقلاب فراهم کنند. همراه با این کار، درک و رویکرد پایه‌ای زیر باید دائماً به کار بسته شود:

یکی از اصول و روش‌های مهم در سازماندهی مردم در انقلاب، درک این مساله است: در عین حال که انقلاب تعهد می‌طلبد، اما درجهٔ تعهد آدم‌ها، در هر مقطع زمانی معین، «اساساً، منطبق است بر آمال و اهدافی که در آن‌ها بیدار یا در آن‌ها ایجاد شده و پایه در درکشان از الزامات تحقق این اهداف دارد» و نقطهٔ شروع تعهد سپردنشان «باید مطابق درکی باشد که خودشان به آن رسیده‌اند که فکر می‌کنند خدمت ضروری و حیاتی به انقلاب است. هرچند که ممکن است از طریق مبارزه که گاه تند و تیز هم بوده به این درک رسیده باشند ولی باید منطبق بر آن باشد». افراد می‌توانند با انجام وظایف ساده که در انجام آن‌ها احساس اطمینان می‌کنند و می‌تواند خدمت واقعی به ساختن انقلاب باشد، آغاز کنند و به موازات کسب تجارب بیشتر و درک عمیق‌تر، مسئولیت‌های بیشتری بگیرند. مساله مهم این است که آن‌ها همراه با دیگران بخشی از فرآیند ساختن انقلاب باشند. این اصول و روش‌ها همواره و در تمام مراحل شرکت مردم در انقلاب می‌بایست به روشنی ملکهٔ ذهن ما باشند و برای توانمند کردن آن‌ها در ارتقاء درک و تعهدشان، به کار گرفته شوند. [۱]

همانطور که «بیانیه و فراخوان» روشن می‌کند، برای جلب توده‌های مردم به انقلاب، نیاز به تداوم مبارزات زیاد هست. آن هم نه فقط مبارزه علیه سیستمی که منبع دهشت‌های دائمی است که بر سر مردم می‌بارد. بلکه، همچنین مبارزه علیه شیوه‌های تفکر خود مردم و عملکردهای آن‌ها در روابط میان خودشان است زیرا این‌ها شیوه‌های تفکر و عملکردهایی است که مصداق «درونی کردن» شیوه‌های تفکر و عملکردهایی است که سیستم با روابط هیولایی و ارزش‌های منحطش ترویج می‌کند. این شیوه‌های تفکر و عملکرد، مانع ایجاد پولاریزاسیون (قطب‌بندی) مجدد در جامعه است، که برای استفاده از فرصت نادر برای انقلاب کردن، به طور اضطراری مورد نیاز است.

در مقاله «امید برای بشریت بر پایه‌ای علمی»، به حرف استیو کینگ، جمهوری خواه عضو کنگره اشاره کردم که قطب‌بندی کنونی جامعه را این طور خصلت نمایی کرده بود: یک عالمه حرف در مورد جنگ داخلی زده

می‌شود در حالی که یک طرف (یعنی طرف فاشیست‌ها) تا به دندان مسلح است (نزدیک به هشت تریلیون گلوله دارد) و طرف دیگر («بیداران» woke) نمی‌توانند تصمیم بگیرند که از کدام توالی باید استفاده کنند. هرچند این مشاهدات کینگ، بسیار تحریف‌آمیز و توهین‌مسلم به ترانس‌ها است، اما دارای جنبه‌ای از شرارت دیوانه‌وار و بیش از اندازه حقیقت است. و اگر/این قطب‌بندی اساساً تغییرناپذیر بماند، به موازات تکامل و حادث‌تر شدن وضع، حتی دارای پیامدهای بدتر خواهد بود.

بسیار مرتبط با این و تبارزی از آن، این واقعیت که امروز، به خصوص در میان طبقات میانی، اوضاع هنوز به مقدار بیش از اندازه زیادی در تطابق با کلمات بیتس شاعر است: بهترین‌ها از هر اعتقادی تهی هستند، اما بدترین‌ها مملو از غیظی سرسختانه‌اند. این فاشیست‌ها هستند که اعلام کرده‌اند «این جنگ است!» این فاشیست‌ها هستند که از ته دل احساس می‌کنند اوضاع به سمتی می‌رود که برایشان کاملاً غیر قابل تحمل است و تهدیدی وجودی برای آن سبک زندگی و کشوری است که فکر می‌کنند ارزش بودن دارد. و در مغزهای معوج‌شان، حکومت (یا حکومتی که دست دموکرات‌هاست یا خیلی تحت نفوذ آن‌هاست) دارد تلاش می‌کند که اوضاع را بر این مسیر نگه دارد و بنابراین کاملاً نامشروع است. اما از طرف دیگر، در میان کسانی که به درستی می‌توان گفت «آدم‌های با شرف» هستند و علیه این فاشیست‌ها می‌باشند، چشم‌پوشی، نادانی و حسن‌نه‌دانم یا حتی انکار واقعیت اوضاع را می‌بینیم. آن‌ها، بیش از اندازه با حسن‌رخوتی که دوست دارند اوضاع به سمت خوب مطلوب آن‌ها برود یا حداقل یک جورهایی به خیر و خوشی «حل شود»، به خواب رفته‌اند. یا، به همان اندازه که تشخیص داده‌اند این طور نیست (برای مثال، با شتاب‌گیری بحران محیط‌زیست) حسن‌بدبینی، درهم شکسته شدن و انفعال آن‌ها را فراگرفته است.

اما مشکل فقط این‌ها نیست. همانطور که در «امید برای بشریت» گفتم:

یک عنصر دیگر مساله که ما نمی‌توانیم چشم‌پوشی کنیم این است: درست است که بسیاری از چیزهایی که استیو کینگ می‌گوید، به شکل مجنون‌واری

در رابطه با مترقی‌ها یا آدم‌های طبقه میانی به اصطلاح «بیدار» خورند دارد، اما یک معضل دیگر هم در رابطه با توده‌های مردم تحتانی و به ویژه جوانان وجود دارد - یک معضل بزرگ این است که آن‌ها سلاح‌هایشان را به سمت یکدیگر نشانه رفته‌اند... این چیزی است که برای ساختن جنبشی برای یک انقلاب واقعی، باید به طور بنیادین تغییر کند.

بعداً بیشتر در این باره خواهم گفت. اما مهم است به برخورد «نرمی» که حداقل تا کنون نسبت به شرکت‌کنندگان در شورش ۶ ژانویه ۲۰۲۱ علیه عمارت کنگره آمریکا و تلاش ترامپ به کودتا شده است، توجهات را جلب کنیم: اتهامات بسیار پایینی بهشان زده شده است و در محکمه‌ها احکام کمی در این زمینه داده‌اند و هیچ اقدامی در اعلام جرم علیه ترامپ و دیگر شخصیت‌های سیاسی عالی‌رتبه فاشیست نشده است. این روند، رخدادهای آلمان را وقتی که جنبش فاشیستی نازی به رهبری هیتلر در آن جا سربلند کرد، به یاد می‌آورد. در دهه ۱۹۲۰، هیتلر کودتایی را که به «کودتای سالن آبجو» معروف شد رهبری کرد. در واقع، اقدامی دست و پاچلفتی بود برای گرفتن قدرت از طریق کودتایی که به شدت ضعیف سازماندهی شده بود و فاقد نقشه‌ریزی و حمایت لازم بود. اما به هیتلر برخورد بسیار نرمی شد و این «کودتای سالن آبجو» تبدیل شد به تمرینی برای حرکت بعدی برای کسب قدرت و تحکیم قدرت توسط نازی‌ها؛ درهم شکستن هرگونه اپوزیسیون مؤثر و تمام جنایت‌های هولناک نازی‌ها که از پس آن آمد. (شباهت به قصد کودتای ترامپ و طرفدارانش در بعد از انتخابات ۲۰۲۰ و به ویژه حمله به عمارت کنگره در ۶ ژانویه را عده‌ای به این شکل خوب بیان کرده‌اند: «کودتای شکست خورده چیست؟ تمرین کودتا!»)

هم زمان، اوضاع در «طرف دیگر این شکاف» و به ویژه در میان کسانی که خود را «بیدار» woke می‌خوانند چگونه است؟ باید با صراحت گفت که «بیداری» تبدیل به یک شوخی - شوخی‌ای بد - شده است! شعاری که در revcom.us نوشته شده است تصویر مهمی ارائه می‌دهد: «شما فکر می‌کنید بیدارید اما دارید در دالان کابوس خواب‌گردی می‌کنید». علاوه بر این لازم

است اضافه کنیم که «بیداریت» wokeness با خصلت پرهیز از مبارزه واقعی که ضروری است و پشت کردن به آن و این مبارزه را با «تغییر واژه» (ورد چنج) و «فرهنگ ابطال» (کنسل کالچر) جایگزین کردن، در واقع دارد به این کابوس خدمت کرده و آن را طولانی می‌کند.

یک نمونه مضحک و خشم‌برانگیز کاری است که «اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا» (آمریکن سیویل لیبرتی‌ز یونیون - ACLU) انجام داده و جمله قاضی روث بادر گینبرگ در مورد حق زنان به سقط جنین را مثله کرده است. یعنی، به جای «زن» گذاشته است «شخص» (و به جای اوی مؤنث she-her گذاشته است آن‌ها they-their)! این نمونه بخشی از پدیده بزرگتری است که تحت لوای حق ترانس‌ها، در واقع در جهت پاک کردن زن به لحاظ مفهومی، حرکت می‌کند. اما پاک کردن مفهوم زن نمی‌تواند واقعیت وجود ستم هولناک بر میلیاردها زن را در جهان واقعی، پاک کند. در واقع کاری که می‌کند این است که مبارزه توده‌ای و رزمنده عاجل و ضروری علیه حملات فزاینده‌ای که به زنان و برای محکم‌تر کردن زنجیرهای ستم بر نیمی از بشریت که مؤنث است می‌شود، تضعیف می‌کند. اگر «اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا» و دیگران، که در گذشته کارهای خوبی کرده‌اند، این مسیر را ادامه دهند، بسیاری از کارهای خوب خودشان را بی‌اثر خواهند کرد در حالی که می‌توانند و لازم است که هنوز آن کارهای خوب را بکنند.

آیا این «بیدارها» و «مترقی‌ها» واقعاً باور دارند که تمرکز بر روی تغییر واژه‌ها (اسم، ضمیر و غیره) به واقع به تغییر جهان، در جهتی مثبت، خواهد انجامید؟ آیا آن‌ها واقعاً باور دارند که اگر یک ستمی را «ایجنسی» {فاعلیت} بخوانند، از ستم‌گرانه بودن آن کم می‌شود (برای مثال، وقتی زنی در تن‌فروشی و پورنوگرافی اسیر می‌شود، آیا اسم این را «ایجنسی» بگذاریم، مساله را چیزی بجز ستم هولناکی می‌کند که زنان در معرض‌اش قرار دارند و به همه زنان ضربه می‌زند؟)

آیا آن‌ها واقعاً فکر می‌کنند اگر سیستم برخی اعضای قشرهای تحت ستم را

در نهادها و ساختارهای قدرت این سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم «شرکت» دهد، واقعاً ماهیت سیستم که اساساً و به طرز هولناکی ستمگرانه است عوض می‌شود؟ (اولین رئیس جمهور سیاه ... اولین معاون رئیس جمهوری زن ... اولین آسیایی ... اولین لاتینو ... اولین همجنس‌گرا ... اولین ترانس ... اولین فلان و بهمان ... هنوز همان سیستم است!)

در رابطه با «دوستان بیدار» و به ویژه کل این جریان «فرهنگ ابطال»، باید گفت: «توده‌های مردم زیر تیغ بیرحمی و قساوت‌اند، دنیا دارد می‌سوزد (حتا به معنی واقعی کلمه) ولی مشغله شما عوض کردن چهره آن‌هایی است که در رأس این دهشت‌ها نشسته‌اند و به صورت مردم ترف می‌کنید اگر که ضمایر و موصوف‌هایی را که شما تصویب کرده‌اید استفاده نمی‌کنند یا به شکل دیگری از استانداردهای «بیداریت» که در موتاسیون دائمی است، تخطی می‌کنند.»

این رفتارها شبیه برخی رفتارها و رویکردها است که در «گشایش‌ها» بحث کرده‌ام: «ژست‌هایی برای مرعوب کردن». این را مائوتسه دون (رهبر انقلاب چین و کشور چین که تا سال ۱۹۷۶ که مائوتسه دون درگذشت، یک کشور سوسیالیستی بود. «کتاب سرخ کوچک» مائو دارای نقل قول‌هایی بود که به طور گسترده در سراسر جهان توده‌های مردم آن را می‌خواندند. از جمله سیاهان و جوانان تمام ملیت‌ها و دیگران در ایالات متحده). مائو با صراحت می‌گفت، «ژست‌های مرعوب‌کننده علیه دشمن بی‌ثمر است و باعث لطمات واقعی در میان مردم می‌شود.» همان‌طور که در «گشایش‌ها» گفتم:

سیاست هویتی و به خصوص ژست‌هایی که آن را همراهی می‌کند، فقط در میان کسانی «مفید» است که توسط آن مرعوب می‌شوند و در واقع این مرعوب شدن لطمات خیلی زیادی می‌زند. مائو هم گفت این نوع از حرکات در میان مردم لطمات زیاد می‌زند. مرعوب کردن مردم به جای جذب آنان به این که درک علمی از واقعیت پیدا کنند و دست به آن چه لازم است بزنند، فقط می‌تواند در میان مردم لطمه بزند و مطلقاً علیه آن‌هایی که در قدرت هستند بی‌ثمر است.

همراه با این، باید گفت که آدم‌ها بیش از اندازه ذوب در «فرهنگ تروما» شده‌اند؛ به طوری که هرگونه توهین یا بی‌حرمتی یا به چالش کشیده شدن باورهای محبوبشان را یک ضربه تروما محسوب می‌کنند و هرگونه ترومای واقعی را تبدیل به انگیزه‌ای می‌کنند که در خودشان فرود برونند و تمرکزشان را بگذارند بر «به حال خودم برسیم».

در «امید برای بشریت» تأکید کردم که:

ترومای ناشی از تحمل رنج شکل‌های وحشتناک ستم و تحقیر، یک چیز واقعی است و هیچ کس نباید آن را انکار کرده و یا به آن کم‌بها بدهد - اما به جای این که فرد «در خودش فرو برود» لازم است که تروما در فرد تبدیل به خشم و عزم جزم و پیوستن‌اش به مبارزه کلکتیو بشود تا بر هرگونه جنایت و ستم، در همه و هر جا، که منبع و علت اساسی‌اش این سیستم سرمایه‌داری امپریالیسم است، نقطه پایان گذاشته شود.

اما همراه با «فرهنگ تروما» - به چیز دیگری هم انتقاد خواهم کرد هرچند که ممکن است با برخی از چیزهایی که فاشیست‌ها از موضع و با اهدافی کاملاً متفاوت می‌گویند «هم پوشانی» داشته باشد و آن هم این است که با وجود مضحک و بی‌پایه و حتا دلچسب‌وار بودن ژست‌هایی مانند فلانی «کله خر» و غیره، اما بیش از اندازه آدم‌ها تشویق شده و عادت داده می‌شوند که مثل «بچه لوس‌های اشک دم‌مشک» شوند!

در این جا باید بگویم: «دوستان بیداری» بس است دیگر، طوری عمل نکنید که انگار این ستم‌دیدگان (یا آن طور که خوش دارید بگویید: «به حاشیه رانده‌شدگان») هستند که شکننده‌اند و دائماً نیازمند حفاظت «فضای امن» می‌باشند؛ نگران نباشید، بگذارید با ظاهر شدن یک پدیده «تحریک آمیز» به هم بریزند. و از کی تا حالا، دانشگاه‌ها و دیگر نهادها قرار است جاهایی باشند که شما «امن» باشید - آن هم نه صرفاً از خشونت فیزیکی مختلف و توهین‌های تهدیدآمیز و آشکارا تحقیرآمیز. بلکه همچنین از گزاره‌ها و ایده‌هایی که شما را از جای خوشستان جابه‌جا می‌کند؟! اگر با چنین چیزهایی

در خطر از هم پاشیدن باشید، پس چطور می‌خواهید دنیا را عوض کنید؟ همانطور که در «امید برای بشریت» نوشتم:

در هر مبارزه واقعی برای مقابله با هر ستم واقعی و مقابله با مجریان قدرتمند آن ستم، شما باید با چشم‌انداز فداکاری واقعی روبرو شوید، از جمله با چشم‌انداز این که به لحاظ فیزیکی مورد حمله قرار بگیرید. اگر فکر می‌کنید می‌توانید فضای محصوره امنی را برای خودتان درست کنید و این کار یک جورایی منجر به تغییر مهمی در جامعه خواهد شد باید بگویم پر از توهم و خودفریبی هستید.

مشکل وقتی بیشتر می‌شود که چنین رفتاری اغلب همراه است با تلاش برای منزوی یا ساکت کردن کسانی که طبق این تصویرسازی، از جایگاه به اصطلاح «ممتاز» برخوردارند و «به حاشیه رانده شده» نیستند.

تمام این‌ها بیان آن است که افق‌ها به شدت پایین آمده است و در این افق‌های تنگ، گرایش به آن است کسانی به عنوان «دشمن» تلقی شوند که دارای جایگاه «ممتاز» هستند در حالی که دشمن، سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم و روابط اساسی و نهادهای اقتدار و قدرت آن است که تجسم و اعمال‌کننده استعمار و ستم هولناکی است که توده‌های مردم در این کشور و میلیاردها انسان در سراسر جهان از آن در رنجند.

در این جا دوباره می‌خواهم به نکته مائو برگردم. این که ژست مرعوب‌کننده گرفتن، علیه دشمن واقعی بی‌فایده است و در میان مردم بسیار مضر و لطمه زننده است.

این طرز فکر و رفتار بیانگر تأثیرات نیروهایی است که نقطه عزیمتشان جهان‌بینی و آرزوهای بورژوازی (یا خرده بورژوازی) است. یعنی، به دنبال سامان‌بندی جدیدی هستند که در همین سیستم برای آن‌ها (و احتمالاً دیگرانی مانند خودشان) موقعیت بهتری را تأمین کند و سعی می‌کنند اپوزیسیون ضد بی‌عدالتی را وارد این چارچوب کرده و به خدمت اهداف خود در آورند.

باز تأکید می‌کنم که با در نظر داشتن تمام این‌ها و به طور کلی در رابطه با

جامعه، آن چه عمیقاً و به طور عاجل مورد نیاز است تجدید قطب‌بندی برای *انقلاب* است و برای این باید بتوانیم شمار روزافزونی از مردم را از انتخاب میان این یا آن جناح هیئت حاکمه که با وجود شکاف درونی‌شان، تلاش می‌کنند سیستم را به این یا آن شکل حفظ کنند، دور کنیم و همچنین باید شمار روزافزونی از توده‌های مردم را از کسانی که توهمات مرگبار و اهدافی را تبلیغ می‌کنند که خدمت به خودشان است ولی برای توده‌های مردم بن بست و ضد راه حل است، دور کنیم.

این بر می‌گردد به اولین نکته از سه شرط انقلاب. یعنی، شکاف‌های عمیق در میان قدرت‌هایی که حاکم هستند و به ویژه، در شرایطی که برخورد میان نیروهای حاکم، واقعاً هرچه عمیق‌تر و حادث‌تر می‌شود، نباید بگذاریم واکنش توده‌های مردم به این وضعیت طوری باشد که دنبالچه این یا آن بخش از حاکمان ستم‌گر شوند و طوری عمل کنند که به بازتولید و تقویت حاکمیت ستم‌گرانه این سیستم کمک کند. بلکه رویکرد باید بهره گرفتن از این وضعیت و توسعه دادن نیروها برای *انقلاب* باشد.

حقیقت است که قطب‌بندی کنونی و مسیری که اوضاع در آن جریان دارد، جوانب بد بسیار زیاد دارد که می‌تواند منجر به وضعیتی بسیار وحشتناک شود. اما این نیز حقیقت و حائز اهمیت بسیار عمیق است که بیرون کشیدن جهانی به واقع مثبت از دل این اوضاع واقعاً ممکن است. یعنی، انقلاب کردن و نقطه پایان گذاشتن بر این سیستم و آفریدن چیزی به مراتب بهتر.

اکنون واقعیت آن است که بخش فاشیست طبقه حاکم که توسط حزب جمهوری خواه نمایندگی شده و در آن متمرکز است، فعالانه و به طور تهاجمی درگیر در پیش برد حرکتی با «دو تیغه» برای دست یافتن به حاکمیت فاشیستی و تحکیم آن است. این «دو تیغه» عبارتست از: منحط کردن و کنترل فرآیند انتخاباتی و کنترل نهادهای کلیدی حکومت؛ و تهدید به استفاده از خشونت از جمله از طریق بسیج لشکر اوباش خشن. این فاشیست‌ها در حال حاضر، عمدتاً بر تیغه اول تکیه می‌کنند اما تیغه دوم، «تکمیل» کننده تیغه اول است اما اگر ببینند که برایشان ضروری است، تیغه دوم می‌تواند تبدیل به نوک

پیکان حرکت‌شان شود. در هر حالت، اگر در این کار موفق شوند، از کل قدرت حکومتی (از جمله، قدرت اجرایی ریاست جمهوری، دستگاه محاکم و قانون و زندان‌ها و همچنین پلیس و نیروهای نظامی) برای درهم شکستن هر گونه اپوزیسیون مؤثر علیه حاکمیت فاشیستی استفاده خواهند کرد و با قوه قهریه برنامه‌شان را تحمیل خواهند کرد تا افسانه «عظمت» آمریکا را بر اساس برتری طلبی سفید تهاجمی و پرخاشگر، سلطه مردسالاری بیرحم و زمخت، سرکوب مردم ال جی بی تی کیو، بیگانه‌هراسی (نفرت از خارجی‌ها و مهاجرین و تنبیه آن‌ها، به ویژه کسانی که بنا به دهان هرزه ترامپ از «کشورهایی که گودال گوه هستند» می‌آیند)، تحمیل قهرآمیز و عظمت‌طلبانه سلطه آمریکا و «برتری تمدن غرب» همراه با رد مستبدانه علم و روش علمی، به ویژه جایی که مانعی باشد در مقابل غارت و چپاول طبیعت و مردم جهان.

با توجه به ماهیت، اهداف و اعمال فاشیست‌ها، وقوع یک جنگ داخلی، احتمالی واقعی است. اما با توجه به ماهیت، اهداف و اعمال بخش «جریان اصلی» طبقه حاکم (که توسط حزب دموکرات و مطبوعاتی مانند ام.اس.ان.بی. سی، نیویورک تایمز و سی ان ان نمایندگی می‌شود) و با توجه به وضعیت جاری آن‌ها که، از بخش‌های مختلف جامعه، گرایش دارند که این بخش «جریان اصلی» طبقه حاکم را حمایت کنند و به لحاظ سیاسی دنباله‌روی آن شوند، محتمل است که فاشیست‌ها بدون یک جنگ داخلی به هدفشان برسند و قدرت را گرفته و تحکیم کنند. یا، آنطور که در «بیانیه و فراخوان» تأکید شده است، اگر یک جنگ داخلی یک طرفه به وقوع بپیوندد، این فاشیست‌ها می‌توانند دست به کشتار کسانی بزنند که از شان متنفرند — از جمله سیاهان و دیگر رنگین پوستان، «مهاجرین غیر قانونی»، «زنان پرفیس و افاده» و کسانی که خود را با «هنجارها» و «روابط سنتی سکسوال و جنسیتی» منطبق نمی‌کنند.

در هر حالت، واقعیت بسیار جدی و مرگبار آن است که فاشیست‌ها مصمم‌اند هرکس و هرچیز را، در هر جای جامعه که در مقابل رسیدن به اهداف هولناک‌شان قرار گیرد، درهم بشکنند.

این واقعیت ما را متوجه نکته‌ای می‌کند که «بیانیه و فراخوان» بلافاصله بعد می‌گوید:

لازم است که وضعیت کنونی به طور رادیکال به سمتی عوض شود که توده‌های مردم آماده شکست دادن این فاشیست‌ها باشند و این کار را به عنوان بخشی از سرنگونی کل سیستم انجام دهند- سیستمی که فاشیست‌ها و بسیاری از دهشت‌های دیگر را به وجود آورده و مرتباً این دهشت‌ها را باز تولید می‌کند.

دموکرات‌ها هرگز علیه این فاشیست‌ها به گونه‌ای که لازم است بجنگند، نخواهند جنگید و نمی‌توانند چنین کنند. زیرا، لازمه‌اش این است که به ماهیت سیستم نگاه کنند و این واقعیت را ببینند که فاشیست‌ها، هرچقدر هم که عجیب و غریب باشند، در واقع بیان‌غریب همان سیستمی هستند که خود دموکرات‌ها بیان‌دیگرش می‌باشند و برای استمرار و تقویت آن کار می‌کنند. از همه اساسی‌تر: مقصود و هدف نمی‌تواند صرفاً شکست دادن این فاشیست‌ها به عنوان هدفی در خود باشد و مبارزه علیه آن‌ها نمی‌تواند با جهت‌گیری بازگشت به روش «نرمالی» باشد که سیستم و وحشتناک سرمایه‌داری امپریالیسم در بیش از یک قرن گذشته عمل کرده است.

امروز با جنگ داخلی دهه ۱۸۶۰ مواجه نیستیم که هدف آن‌هایی که علیه بی‌عدالتی می‌جنگیدند الغای برده‌داری بود و بر حسب این که چه کسی بر جامعه حاکمیت کند، تنها حاصل مثبت ممکن، تحکیم و تقویت حاکمیت طبقه سرمایه‌داری تازه پا در شمال کشور بود. آن زمان خیلی وقت پیش سپری شده است. و این سیستم سرمایه‌داری که تبدیل به سیستم جهانی استثمار و ستم، یعنی سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم شده است، دیرزمانی است که منسوخ شده و تاریخ‌اش منقضی شده و مدت‌های مدیدی است که هیچ‌گونه موقعیت و امکانی ندارد که بتواند در چیزی نقشی مثبت بازی کند ندارد. هدف اکنون، دقیقاً باید این باشد که کلیت این سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم را سرنگون کنیم.

خصلت یک جنگ داخلی جدید کاملاً و به طور برجسته متفاوت از خصلت و شاخص‌های جنگ داخلی قبلی در فاصله ۱۸۶۱-۱۸۶۵ خواهد بود. در آن جنگ داخلی، یک بخش جغرافیایی کشور، کنفدراسیون جنوبی، تلاش کرد تا جدا شده و در آن خطه یک کشور جداگانه تأسیس کند. امروز، نیروهای فاشیسم در میان اهالی کشور دوباره در جنوب متمرکز و همچنین در مناطق روستایی در سراسر کشور متمرکز شده‌اند. اما، در جنوب و در سراسر کشور، به لحاظ جغرافیایی، با بخش‌هایی از اهالی که ضد این فاشیسم هستند از نزدیک مرتبط‌اند. هر جنگ داخلی جدیدی به راه بیفتد، در سراسر کشور، جنگ میان نیروهایی خواهد بود که در مجاورت یکدیگر بوده و به لحاظ جغرافیایی در هم تنیده‌اند. این امر برای طرف مثبت چنان جنگی، هم امتیاز محسوب شده و هم زیان‌هایی خواهد داشت و در رویکرد به جنگ در این جنگ داخلی باید به حساب آورده شود.

تصویری که از ایالت‌های قرمز و آبی مرتباً در مدیای جریان اصلی داده می‌شود بسیار گمراه‌کننده است زیرا شکاف‌های جغرافیایی و سیاسی کشور را تحریف می‌کند. تصویر دقیقی از تمرکز جمعیت به دست نمی‌دهد - این که در ایالت‌های موجود، کدام بخش‌های مردم به واقع در کجا و در چه شماری متمرکز هستند. به ویژه، تمرکز کلی مردم این کشور در مناطق شهری را کم‌رنگ می‌کند؛ از جمله در مناطق حومه که گرداگرد هسته‌های داخل شهری inner cities را گرفته‌اند و تمرکز توده‌های مردم تحت‌ستم در آن هسته‌های داخل شهری. این تصویر، مخالفت قوی با فاشیست‌ها را که در میان بخش بزرگی از مردم مناطق شهری وجود دارد، کم‌رنگ می‌کند. ارائه چنین تصویری توسط مدیای جریان اصلی، این حس را تقویت کند که تنها امکان موجود، تداوم سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم است و تنها انتخاب، انتخاب از میان دو حزبی است که طبقه حاکمه این کشور را نمایندگی می‌کنند: حزب جمهوری خواه «قرمز» یا حزب دموکرات «آبی». (در ضمن «تصاحب» رنگ قرمز که تاریخاً نماد کمونیسم بوده است، توسط حزب جمهوری خواه فاشیست، یک کار نفرت‌انگیز است).

قطب‌بندی جاری در میان کسانی که ضد فاشیست‌ها هستند با وجود داشتن جوانب مثبت، آن قطب‌بندی‌ای نیست که مورد نیاز است و مسلماً توان جواب به چالش عمیق و عاجل این زمان را ندارد. به دلایلی که بحث کردیم، امکان ندارد که بتوان با خط دموکرات‌ها، خطی که برای نسل‌ها «هنجارهای» حاکمیت سرمایه‌داری «دموکراتیک» در این کشور بوده است، شکستی واقعی و با دوام بر فاشیست‌ها وارد کرد. اساساً، تحت این سیستم هیچ راه حلی که منطبق بر منافع توده‌های مردم باشد موجود نیست. نه تنها در این کشور بلکه در کل جهان. یک‌بار دیگر تأکید می‌کنم، آن چه به طور عاجل مورد نیاز است یک قطب‌بندی بسیار متفاوت از آن چه امروز وجود دارد لازم است: یک **تجدید قطب‌بندی برای انقلاب** لازم است.

بدون این که بخواهم مطلق کنم، باز تأکید می‌کنم که چارچوبه زمانی محدودی برای دست یافتن به این قطب‌بندی مجدد داریم. اگر قطب‌بندی موجود ادامه یابد و تهاجم فاشیستی توسط حزب جمهوری‌خواه و پایه آن هرچه تهاجمی‌تر و قدرتمندتر شود، آنگاه بسیار محتمل است که «تعرض تیغهٔ دوله» آن‌ها موفق شود. آن‌ها از طریق حکومت‌های ایالتی و بخش‌های کلیدی دولت فدرال که در ید اختیارشان است، تغییراتی را به وجود آورده‌اند و از این تغییرات، به ویژه در دادگاه‌ها، استفاده خواهند کرد، تا کنترل کل کشور را دوباره به دست گرفته و تحکیم کنند و آنگاه با حرصی انتقام‌جویانه برنامهٔ فاشیستی‌شان را اعمال کنند و به طور قهرآمیز و با استفاده از هر مقدار خشونت‌ی که ضروری می‌بینند، هرگونه اپوزیسیون مؤثر را از بین ببرند.

اضطرار اوضاع و نیاز فوری به قطب‌بندی مجدد برای انقلاب، باید خیلی روشن درک شود و با قطعیت و به سبکی مجاب‌کننده و بدون غلو کردن (که البته برای تشریح حساسیت اوضاع و وظایف عاجل نیازی به غلو نیست) به توده‌ها منتقل شود. اهمیت حیاتی دارد که با مردمی که علیه بی‌عدالتی‌ها و جنایت‌های وحشتناکی که مرتباً توسط سیستم تولید می‌شود به پا خاسته‌اند، متحد شویم و به طور مستمر امکان یک بدیل بنیاداً متفاوت و رهایی‌بخش را به طور زنده به میانشان ببریم. بار دیگر تأکید می‌کنم: ضروری است که

دست به مبارزه‌ای خستگی‌ناپذیر بزنییم و مردم را از شیوه مرسوم تفکر و عملشان که آنان را به این سیستم زنجیر می‌کند و به شکل‌های مختلف به بازتولید سیستم خدمت می‌کند، جدا کنیم.

خود شیوه تفکر محتوم‌گرایی و شکست‌گرایی را باید شکست داد. این شیوه تفکر، بر این باور است که هیچ کاری برای تغییر وضعیت وحشتناک و آینده تاریکی که اکنون بشریت با آن مواجه است نمی‌توان کرد و این که هیچ نوع تغییر رادیکال مثبت ممکن نیست. از طریق مبارزه‌ای تیز باید بر این شیوه تفکر فائق آمد: با گسترش آگاهی و زندگی بخشیدن به این که امکان یک جهان بنیاداً متفاوت و بهتر از طریق انقلاب هست و ممکن بودن آن پایه در درک علمی و رویکرد ماتریالیستی به جهان واقعی و تغییر آن دارد. به طور کلی - و بالاتر از همه در میان توده‌های تحتانی و آن‌ها که تحت شدیدترین ستم‌ها هستند و باید تبدیل به ستون فقرات انقلاب بشوند، فائق آمدن بر این شکست‌گرایی و ایجاد قطب‌بندی مساعد بسیار مهم است و این کار را باید از طریق ترکیب دو کار پیش برد: از یک طرف، مبارزه ایدئولوژیک شدید در میان مردم و جذب شمار روزافزونی به سمت درک علمی از اوضاع واقعی و راه حل واقعی و همراه با این، مقاومت مصممانه علیه سیستم ستم و سرکوب - که همه این‌ها باید در خدمت به انباشت و سازماندهی نیروها و آفریدن اتحاد سیاسی لازم برای انقلاب باشد.

با وجود آن که اکثریت قاطع توده‌های مردم نیازمند این انقلاب هستند اما بسیار واقعی است که در حال حاضر اکثریت بزرگ آن‌ها به شیوه‌های غلطی فکر می‌کنند. رک بگویم، آن‌ها هیچی نمی‌دانند و سرشان در ماتحت‌شان است! این وضع باید به طور رادیکال عوض شود و می‌تواند عوض شود اما نیازمند مقدار زیادی مبارزه تیز است. همانطور که در «زمانه نادر» گفتم:

به پیش بردن نبردی خستگی‌ناپذیر و بعضاً شدید برای کشیدن تعداد هر چه بیشتر مردم جهت انجام گسستی رادیکال با شرایط محبوس‌کننده و تحقیرکننده این سیستم؛ همچنین به دست گرفتن انگیزه و جهت‌گیری انقلابی‌ای که در «بیانیه و فراخوان» پیش گذاشته شده و عمل کردن بر مبنای آن، مسئولیت هر

کسی است که نیاز عمیق به انقلاب - و امکان نادر واقعی‌ای که برای انجام انقلاب سربلند کرده - را تشخیص می‌دهد.

به جای «ماندن بر مسیر خود» و «گام زدن برای خود»، تحت شرایطی که این سیستم به سوی له کردن هر چه قاطعانه‌تر هر گونه امید به دنیایی که ارزش زیستن دارد حرکت می‌کند، مردم باید تصویر بزرگتر را ببینند، بر منافع عظیم‌تر بشریت و امکان ایجاد جهانی بس بهتر متمرکز شوند - و در جهت جامعه عمل پوشاندن به چنین جهانی عمل کنند.

به جای یافتن بهانه‌هایی برای کنار آمدن با وضع موجود و به جای کناره گرفتن از انقلاب (یا بدتر از آن بد و بیراه گفتن به انقلاب) آدم‌ها باید این انقلاب را بپذیرند و فرصت نادری را که اکنون برای تحقق چیزی بس بهتر از وضع موجود وجود دارد را به هدر ندهند و در به وجود آوردن آن مشارکت کنند.

به جای دست زدن به عملیات مستاصلانه فردی یا حمله به این سیستم با نیروهای کوچک و ایزوله که هیچ شانسی برای موفقیت ندارند، مردم باید خشم و نفرتشان از بی‌عدالتی را برای ساختن جنبش میلیونی‌ای خرج کنند که شانس واقعی‌ای برای شکست دادن این سیستم و انجام یک انقلاب واقعی را دارد.

به جای جنگیدن و کشتن یکدیگر، آنچه مردم اکنون باید انجام دهند متحد شدن و دفاع از یکدیگر است - اتحاد علیه تمام خشونت‌های ناعادلانه. آن‌ها در عین حال که نباید به کسی حمله کنند اما نباید به پلیس یا اوباش فاشیست «غیرنظامی» اجازه دهند که مردم را بکشند یا وحشیگری به خرج دهند. و مردم این امور را باید به عنوان بخشی از ساختن قوای انقلاب انجام دهند. به جای زخم و نیش زبان زدن به یکدیگر و جدا شدن از هم به واسطه «هویت‌ها»، مردم باید با هرکسی که می‌تواند با ما در مبارزه علیه ستم و بی‌عدالتی متحد شود، از هر بخش جامعه که باشد، تلاش کنند. هدف این اتحاد باید نقطه پایان گذاشتن بر سیستمی باشد که منبع این ستم و بی‌عدالتی

است.

حزب دموکرات تلاش می‌کند تداوم این سیستم را تضمین کند و می‌خواهد با تکیه بر «فرآیندهای متعارف» سیستم، به حل معضل خطر فزاینده فاشیسم پردازد و برای «بستن» شکاف‌هایی که هر روز بیشتر می‌شوند تلاش‌هایی می‌کند که محکوم به شکست هستند. به جای دنبالچهٔ خر دموکرات شدن، مردم باید برای انقلابی که نیاز مبرم است کار کنند و به عنوان بخشی از مسیر انقلاب به مقابله با خطر فاشیسم پردازند.

عضلی که مثل نخ تسییحی در سرتاسر این وضعیت می‌بینیم *فردگرایی* است: «به فکر خود بودن» بدون توجه به این که چه تأثیری بر مردم و به طور کلی بشریت می‌گذارد. این «به فکر خود بودن» در شکل‌های افراطی در این کشور و در این برههٔ زمانی خاص، تشویق شده و بیان می‌شود. و اغلب در ترکیب و درهم‌تنیدگی است با ناامیدی نسبت به هر چیز بهتر در این جهان. در «امید برای بشریت بر پایه‌ای علمی» گفتم:

نداشتن امید به زندگی بهتر در این جهان، مثل سنگ سنگینی است که به پای توده‌های بشریت بسته شده و آن‌ها را پایین کشیده و خفه و زخمی‌شان می‌کند. از جمله، جوانان متمرکز در گتوها و باریوهای کشور و همچنین در شکنجه‌گاه‌های زندان‌های این کشور که مملو از جمعیت است. فردگرایی افراطی که در سراسر این جامعه تشویق و ترویج می‌شود، و سواس تمرکز کردن بر «سلف»، به شدت چشمان توده‌ها را بسته و افق‌شان را پایین کشیده و آنان را عاجز از دیدن امکان ایجاد یک جهان بنیاداً متفاوت و به طور رادیکال بهتر، فراتر از محدوده‌های تنگ این سیستم و دهشت‌های آن کرده است.

همراه با دیگر روندهای منفی، این احساس در مردم هست که این دنیا به طرز غیرقابل‌ترمیمی خراب است و همه چیز فقط به سمت جهنم خواهد رفت. این احساس آن‌ها را به سمتی می‌راند که تا قبل از دیر شدن، هر آن چه را که الان برای خودشان می‌توانند به دست آورند، به دست آورند. پس مردم نیاز به امید دارند. آن‌ها نیاز به غلو و گزافه‌پردازی ندارند بلکه نیاز به

امیدی واقعی دارند که متکی بر یک روش و رویکرد علمی در درک واقعیت جهان و امکان تغییر آن و این که چگونه می‌تواند از طریق یک انقلاب تغییر کند و جهانی بسیار متفاوت و بهتر به وجود آید. آن‌ها نیاز به چشم‌انداز وسیعی دارند که شالوده‌ای علمی دارد، نیاز به یک الگوی انضمامی از یک جامعه بنیاداً متفاوت و رهایی‌بخش دارند. این الگو در *قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکا شمالی*، که من مولف آن بودم، پیش گذاشته شده است.

آن‌ها نیاز به رویکرد اساسی در فهم واقعیت و تغییر آن دارند که به طور فشرده در زیر بیان شده:

سیستم‌هایی که مشخصه جوامعی هستند که مردم در آن زندگی می‌کنند ... تاریخاً تکامل یافته‌اند. این به معنای آن است که تغییرات در جامعه بشری متکی است بر تغییر آن چه از قبل در آن جوامع موجود بود و تغییر فقط می‌تواند بر این پایه حاصل شود. یعنی بر پایه نیروهای مولده‌ای [زمین و مواد خام، کارخانه‌ها و دیگر تسهیلات تولیدی و فن آوری‌های دیگر و مردم و دانش و توانایی‌هایشان] که در هر مقطع توسعه یافته است.

حتا تغییرات انقلابی که جهشی رادیکال از یک سیستم به سیستمی دیگر است، فقط می‌تواند بر پایه تغییر آن چه وجود دارد رخ دهد. این کار را نمی‌توان از طریق پردازش ایده‌ها و مفاهیمی در مورد این که جامعه چطور «باید» باشد انجام داد - اگر که آن ایده‌ها یا مفاهیم پایه‌ای در واقعیت وجود نداشته باشند. اما آن چه اهمیت حیاتی دارد، درک این مساله است که اکنون آن پایه موجود است که میلیاردها انسان روی این کره زمین را قادر کند که اسباب یک زندگی درخور و شایسته انسان را داشته باشند: زندگی‌ای که مستمرا به لحاظ مادی و اجتماعی، فکری و فرهنگی غنی‌تر شود. اما، در همان حال، آن طور که جامعه بشری تحت سلطه سیستم سرمایه‌داری - امپریالیسم تکامل یافته است منتهی به شکل‌گیری جهانی بسیار «موج» شده است که میلیاردها انسان در شرایط وحشتناک ستم و فلاکت زندگی می‌کنند، میلیون‌ها کودک در جهان سوم هر ساله از گرسنگی و بیماری‌های علاج پذیر می‌میرند...

همان نیروهای مولده‌ای که تحت سیستم سرمایه‌داری امپریالیسم رشد کرده‌اند، در واقع پایه مادی برای حرکت به ورای این سیستم را فراهم می‌کنند. اما، در همان حال، خود همین سیستم است که به واسطه شیوه تولیدش که مبتنی بر روابط تولیدی استثمارکننده است، مانع مستقیم در مقابل تحقق این امر بوده و مانند زنجیری توده‌های مردم را در سراسر جهان و به طور کلی بشریت را به اسارت کشیده است.

این نقل قول را از مقاله «چرا دنیا این قدر خراب است و برای تغییر رادیکال آن چه می‌توان کرد: یک درک علمی پایه‌ای». همان‌طور که همان‌جا گفتیم:

تضاد خیره‌کننده میان شرایط کنونی توده‌های بشریت و آن‌چه به واقع امکان‌پذیر است، فقط از یک طریق می‌تواند حل شود و آن هم از طریق انقلابی که سیستم را سرنگون کرده و بر جایش سیستم سوسیالیستی با سمت ایجاد جهان کمونیستی را ایجاد کند. این تنها نوع حل این تضاد است که به نفع آن توده‌ها و در نهایت به نفع تمام بشریت است. رساندن این درک اساسی به توده‌ها حیاتی است. زیرا فقط به این ترتیب است که آن‌ها می‌توانند امید واقعی بر پایه‌ای علمی داشته باشند.

اما واقعیت این است که نه تنها در میان بسیاری از توده‌ها امید نیست بلکه جستجوگری هم نیست: جستجوگری برای درک این که چرا دنیا این قدر خراب است و برای تغییرش چه می‌توان کرد. این وضعیت را باید عمیقاً و با قدرت به چالش کشید؛ از طریق به راه انداختن مناظره‌های بزرگ در مورد موضوعاتی که به واقع موضوعات مرگ و زندگی هستند و مقدار زیادی مبارزه بر سر این سوال بزرگ: معضل اساسی مقابل بشریت چیست و راه حل کدام است؟ یا ساده‌تر بگوییم، رفرم در مقابل انقلاب، کارکردن در داخل این سیستم یا سرنگون کردن و جایگزین کردن با یک سیستم بنیاداً متفاوت. این موضوعی است که باید به طور جدی جلو گذاشت و در میان توده‌های مردم، از همه بخش‌های جامعه، حول آن مناظره و مبارزه‌ای حاد به راه انداخت. هم در میان آن بخش‌های جامعه که دارای تحصیلات رسمی محدود هستند (که همه‌شان را می‌توان و لازم است که به طور جدی درگیر این مسائل حیاتی و

فوری کنیم) و هم در میان دانشجویان، آکادمیسین‌ها و روشنفکران، کسانی که در عرصه هنر هستند و متخصصین.

برگردیم به فقدان جستجوگری: این در موارد بسیار مرتبط است با فردگرایی ممنون-از-خود که یا کورکورانه رخ می‌دهد یا با سرخوشی بی‌غرضانه یا از سر کینه جویی سمی. بازهم از «امید برای بشریت» نقل کنم:

فردگرایی یک فاکتور برجسته و «عامل متحد کننده» در بسیاری از روندهای منفی است؛ نقش مهمی دارد در نادان نگاه داشتن مردم نسبت به واقعیت سیستم و عمق دهشت‌هایی که سیستم مرتباً تولید می‌کند؛ یک فاکتور برجسته است که نمی‌گذارد مردم تشخیص دهند لازم است به طور عاجل و همراه با دیگران دست به عمل بزنند و منع این دهشت‌ها را در سرچشمه‌اش محو کنند.

و:

توده‌های بشریت رنج‌های وحشتناکی می‌کشند. در نتیجه نابودی تصاعدی محیط‌زیست توسط سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم و همچنین امکان برپا شدن جنگ هسته‌ای که کماکان بالای سر بشریت در پرواز است، کل بشریت را با چالش وجودی مواجه کرده است. این‌ها مسائلی هستند که اگر هر فرد به دنبال منافع خاص خودش باشد، هرگز نمی‌توان به طور جدی به آن‌ها پرداخت چه برسد به این که حل کرد. در واقع این که مردم به این ترتیب عمل می‌کنند خودش یک مانع بزرگ در مقابل عملی کردن راه حل ضروری است.

این فردگرایی، به نوبهٔ خودش، تا درجات زیادی پایه در انگل‌وارگی - زندگی در کشوری که در رأس زنجیرهٔ غذایی امپریالیستی نشسته و از استثمار و فلاکت میلیون‌ها و میلیارد‌ها انسان در سراسر جهان، بهره‌مند می‌شود - دارد. این بهره‌مندی صرفاً محدود به آن بخش از مردم کشور که واقعاً مرفه‌اند نمی‌شود. بلکه، همچنین شامل شمار بزرگی می‌شود که با تقلا و زحمت، از این روز به آن هفته و از این هفته به آن ماه را می‌گذرانند. این بخش از مردم درگیر

در شکل مخصوصی از ترکیب سمی هستند چون هم با تقلا و زحمت روزگار می‌گذرانند و هم تا درجاتی از انگل‌وارگی امپریالیستی بهره‌مند می‌شوند. تأثیرات این ترکیب سمی آن است که این‌ها حس می‌کنند ممکن و حتا ضروری است که نسبت به آن چه در جهان بزرگتر رخ می‌دهد، بی‌اعتنا باشند. اما در واقعیت، بی‌اعتنایی به آن چه در جهان بزرگتر رخ می‌دهد و اجتناب از پیامدهای مواجه نشدن با واقعیت اوضاع و تغییر آن، امکان ندارد و هر چه بیشتر امکان‌ناپذیرتر می‌شود.

بله، حقیقت دارد که آدم فقط یک‌بار زندگی می‌کند! و از آن جا که آدم فقط یک‌بار زندگی می‌کند بهتر است طوری زندگی کند که به حساب آید و برای چیزی بزرگتر از شخص خودش باشد؛ برای یک انقلاب تاریخی باشد که همه مردم ستم‌دیده جهان را رها خواهد کرد، روز جدیدی را برای تمام بشریت رقم خواهد زد؛ افق کاملاً جدید از آزادی و زندگی معنادار را باز خواهد کرد و شیوه زندگی‌ای برای انسان‌ها به همراه خواهد آورد که بسیار فراتر از آن چیزی است که امروز تحت این سیستم هیولایی که به ما تحمیل می‌شود، ممکن است. این سیستم یک زندگی شایسته را از میلیاردها انسان روی کره زمین دریغ کرده و هیچ آینده‌با ارزش (و کلاً هیچ آینده‌ای) برای نسل‌های جوان‌تر در انبان ندارد.

با فردگرایی انگلی باید مستقیم، تیز و صریح مقابله کرد و آن را عمیقاً به چالش گرفت. زیرا یک مانع عمده در راه کسانی است که به دنبال جواب برای بحران عمیق و شتابان و فاجعه‌آلود می‌گردند که در مقابل مردم این کشور و سراسر جهان است (حال می‌خواهد آن را تشخیص بدهند و به آن اذعان نکنند یا نکنند). و این فردگرایی مانع از آن می‌شود که مردم به مثابه یک نیروی انقلابی دست به عمل جمعی بزنند و از دل این دیوانگی یک چیز مثبت بیرون آورند.

پس هم در مقیاس فوری و هم در مقیاس استراتژیک کلی، برای به چالش کشیدن فردگرایی انگلی باید مبارزه‌ای مهم، مصممانه، بی‌وقفه علیه عظمت‌طلبی آمریکایی به راه انداخت. این مفهوم تهوع‌آور که آمریکا و آمریکایی‌ها بهتر و

مهمتر از هر کس دیگر هستند را نباید بی‌جواب گذاشت. همان‌طور که قبلاً اشاره کرده‌ام، این ویروسی است که دارد در مقیاس وسیع توده‌های مردم در این کشور را عفونی می‌کند - حتی در میان توده‌های تحت‌ستم. اگر توده‌های مردم از این عظمت‌طلبی آمریکایی گسست نکنند، هرگز نخواهیم توانست، راه حل مثبت و انقلابی را برای حل وضعیت کنونی به کار بریم. یکی از تبارزات عمده و زشتِ عظمت‌طلبی آمریکایی، پشتیبانی تهوع‌آور از ارتش آمریکاست که حتی در میان شمار بزرگی از آدم‌های «مترقی» و «بیدار» رایج است. وقتی به ارتشی‌ها می‌گویید، «ممنون از خدمات شما» آدم چندشش می‌شود. زیرا این «خدمات» هیچ نیست مگر ارتکاب جنایت‌های جنگی وحشتناک و جنایت علیه بشریت و تحمیل منافع و اهداف استثمار کننده‌ترین، ستمگرترین، ویرانگرترین نیروی اجتماعی در تمام جهان: سرمایه‌داری امپریالیسم ایالات متحده آمریکا. باید در میان تمام بخش‌های جامعه با این گرایش مقابله کرد و آدم‌ها را جلب کرد که آن را رد و تقبیح کنند. این امر در حال حاضر بسیار حیاتی است و دارای پیامدهای/استراتژیک بسیار مسلم در زمینه تدارک انقلاب و سپس عملیاتی کردن انقلاب است.

بنابراین لازم است که آدم‌ها را تکان داده و نسبت به واقعیت بیدارشان کنیم - نسبت به واقعیت سیستم سرمایه‌داری - امپریالیسم، نسبت به واقعیت مسیری که اوضاع در آن قرار دارد و اگر روی همین مسیر بماند پیامدهای وحشتناک خواهد داشت؛ نسبت به این واقعیت که امکانش هست که به واسطه یک انقلاب واقعی چیز مثبتی از درون این اوضاع بیرون بکشیم و این کاری است که باید به طور عاجل به آن پرداخت.

بعد دیگری از مبارزه‌ای که لازم است با صراحت و سرسختانه با مردم پیش برده شود، از جمله با توده‌هایی که به شدت تحت‌ستم هستند، در بخش سوم از «بیانیه سال جدید» طرح شده است:

با توجه به ارتباط تنگاتنگی که میان پدرسالاری پرخاشگر و فاشیسم وجود دارد، جای تعجب نیست که علیرغم نژادپرستیِ عریانِ ترامپ، اقلیتی از مردان سیاه و لاتین تبار جذب او شده‌اند. از جمله برخی از افراد مشهور

در موسیقی رپ، هرچند در رپ و هیپ‌هاپ نیروها و عناصر مثبتی وجود دارند، اما آنچه به طور فزاینده ترویج می‌شود فرهنگ زن‌ستیزانه و تحقیر زنان است که گرچه در آن حاکم نیست ولی بسیار پررنگ است. همچنین ترویج فرهنگ لات‌بازی و تیغ‌زنی که از «خصوصیات» شاخص ترامپ است. همچنین جای تعجب نیست که حتی تعداد قابل توجهی از زنان، عمدتاً زنان سفید اما همچنین عده‌ای از زنان لاتین‌تبار و دیگر رنگین‌پوستان، به این فاشیسم گرایش یافته‌اند. متأسفانه پدیده‌ی آویزان شدن ستم‌دیدگان به «زن‌چیرهای سنتی» که آن‌ها را اسیر کرده، بسیار رایج است. باید علیه مزخرفات «ماچو» که بیش از اندازه در میان مردان سیاه و لاتین تبار وجود دارد، مبارزه‌ای مصمم را پیش برد. این مزخرفات «ماچوی» در داشتن نوع غلطی از «ذهنیت جنگجو» متجلی می‌شود که در میان شمار بیش از اندازه‌ای از مردان بومی آمریکا نیز رایج است، البته با شکل‌های خاص خودش - از نوعی که کاملاً غلط بوده و با صراحت بگویم، متعفن است، به ویژه در زمینه‌ی داشتن غرور عضویت در ارتش ایالات متحده آمریکا که نسل‌کشی علیه این مردمان بومی آمریکا را پیش برده است. در میان نیمه‌ی مؤنث بشریت نیز مواجه با پدیده‌ای هستیم که خود ستم‌دیدگان طوری عمل می‌کنند که عامل ستم بر آنان است - چه به شکل متوسل شدن آن‌ها به سنت ستم‌گرائه‌ی پدرسالاری دینی و یا به شکل به رخ کشیدن و تحسین چیزی که به طور عینی «سکسوالیزه» کردن تحقیرآمیز و کالایی کردن رابطه‌ی جنسی است. چنین چیزی به طور فعال در میان زنان سیاه و لاتین تبار ترویج می‌شود - و در فرهنگ عامه، از جمله در هیپ‌هاپ، به طور قطع روندی منفی است. اگر سطحی به مساله نگاه کنیم ممکن است تعجب آور به نظر آید اما جریان «سکسوالیزه» کردن تحقیرآمیز، غالباً دست در دست «آیینه‌ی روبه‌روی» آن یعنی تاریک‌اندیشی دینی است. یعنی، یک شکل بنیادگرایانه‌ی دین که در بچه‌روشنایی خرد را تاریک می‌کند. پدیده‌ی مشابهی در میان اعضای گنگ‌ها وجود دارد. در این گنگ‌ها، باندهبازی و سایر اعمال تحقیرآمیز و خودتحقیرآمیز با شکلی از این یا آن تاریک‌اندیشی دینی غلیظ درهم می‌آمیزند. «آموزشی» که لایه‌های پایین جامعه دریافت می‌کنند (به ویژه «آموزشی»

که «نشت می‌کند» است) بیش از اندازه از طریق نهادهای مذهبی و ترویج تاریکاندیشی دینی است که مشکلی واقعی است و تا حد زیادی، به این علت است که بسیاری از افراد خلق‌های تحت‌ستم، مستعد تفکرات ضد علمی، از جمله باورهای جنون‌آمیزی مانند تئوری‌های توطئه هستند. حتا در میان طبقه متوسط سیاه، از جمله بسیاری از آن‌ها که در دانشگاه‌های «نخبه» تحصیل کرده و آموزش «جهانی» دریافت کرده‌اند، «ضربان دینی» ماکان نفوذ قابل توجهی دارد.

این نفوذ مرتباً از طریق تبلیغ مداوم ترویج و تقویت می‌شود که هویت سیاهان به نحوی اساسی و جدایی‌ناپذیر با مذهب و نهادهای مذهبی، به ویژه کلیسای سیاه مسیحی، درهم بافته شده است. گفته می‌شود که سیاهان بدون مذهب و کلیسای سیاه، نمی‌توانستند در آمریکای نژادپرست بقاء یافته و شکوفا شوند. اما، برای توده‌های سیاه، «شکوفا شدن» در این سیستم هیولایی غیرممکن است - و صرفاً زنده ماندن، در حالی که در چارچوب سیستم هنوز به طرز وحشتناکی تحت‌ستم قرار می‌گیرند، شکنجه و زجرکش می‌شوند و مکرراً مورد بیرحمی قرار گرفته و به قتل می‌رسند، نمی‌تواند غایت آمالی باشد که می‌توان به آن دست یافت. با وجود آن که مسیحیت به‌ویژه توسط نظام برده‌داری به سیاهان تحمیل شد، اما این هم درست است که کلیسای سیاه برخی اوقات و در مقاطعی و تا حدی، نقش مثبتی در مبارزه سیاهان ایفا کرده است. اما این نیز درست است که محدودیت‌های بسیار مشخصی را بر این مبارزه تحمیل کرده و آن را در محدوده همین سیستم کانالیزه و محدود کرده است؛ در حالی که همین سیستم منشأ ظلم و رنجی است که سیاهان در طول تاریخ کشور در معرض آن قرار گرفته‌اند.

با تضعیف و تخریب آشکار مدارس دولتی، خصوصاً در مناطق داخل شهری و در عرصه ورزش که یکی از معدود عرصه‌هایی است که تعداد کمی از سیاهان طبقه پایین می‌توانند در آن به ثروت و اعتبار دست یابند، یک بُعد دیگر از معضل این است که در حال حاضر، تعداد قابل توجهی از ورزشکاران

سیاه، برای دریافت «آموزش» پایه‌ای (و در واقع باید گفت، «ضد-آموزش») وارد مدارس خصوصی بنیادگرایی مسیحی می‌شوند. و سپس، حتی زمانی که در حمایت از مبارزاتِ ضدِ بی‌عدالتی موضع می‌گیرند، اما بسیاری از آنان از «پلاتفرم» خود برای تبلیغ تاریخ‌اندیشی دینی که خودشان توسط آن مغزشویی شده‌اند، استفاده می‌کنند. این به وضعیتی خدمت می‌کند که توده‌های مردم که تحت تأثیر این شخصیت‌های معروف هستند، در مقابل انواع تحریف واقعیت، شکننده می‌شوند.

ما شاهد اظهارات و اقداماتی از سوی افراد مشهور سیاه و صاحب نفوذ در ورزش و عرصه هنر بوده‌ایم؛ اظهاراتی که بیانگر شیوه‌های تفکر ضد علمی بوده و آن را رواج می‌دهند. از جمله این که اطلاعات نادرست در مورد واکسیناسیون ضد کووید اشاعه داده و سیاهان را از دریافت واکسن منع می‌کنند. و این در شرایطی است که بیماری کووید از سیاهان (و سایر رنگین‌پوستان) نرخ بالاتری از قربانیان را می‌گیرد و ثابت شده است که واکسن‌ها ایمن بوده و در ممانعت از بیماری و مرگ در نتیجه کووید، بسیار مؤثر هستند. اشاعه این اطلاعات غلط ضد علمی، هم به خاطر تأثیرات فوری که می‌گذارد بسیار مضر است و هم بر حسب تأثیرات/استراتژیک.

بله درست است که در تاریخ این کشور، مردم سیاه قربانی وحشتناک‌ترین آزمایش‌های پزشکی بوده‌اند و هنوز که هنوز است آن‌ها در حوزه مراقبت‌های پزشکی، مورد تبعیض واقع شده و در معرض بی‌اعتنایی به سلامت‌شان و حتا درمان‌های مضر بوده‌اند. و بله درست است که مردم سیاه در معرض شنیع‌ترین و جنایتکارانه‌ترین ستمگری‌ها توسط مقامات حکومتی بوده‌اند و کماکان هستند. اما، تمام این‌ها در مورد بومیان آمریکا هم صادق است. با این وصف، آن‌ها نرخ بسیار بالاتری از واکسیناسیون ضد کووید را دارند. آن چه به نظر نمی‌آید که داشته باشند یا حداقل به اندازه قابل توجهی ندارند، این است که افراد و شخصیت‌های با نفوذ آن‌ها مشغول اشاعه اطلاعات غلط و ضد علمی علیه واکسیناسیون نیستند و فعالانه مردم را علیه واکسیناسیون بر نمی‌انگیزند.

در رابطه با واکسن‌ها و مقابله با کووید به طور عام، مانند کلیه معضلات اجتماعی دیگر و یافتن راه حل برای آن‌ها، آن چه مورد نیاز است رویکرد علمی مبتنی بر شواهد است.

اشاعهٔ اطلاعات غلط ضد علمی و ضد واکسن آسیب عظیمی به «مهار» همه‌گیری کووید و مشخصاً آسیب بزرگی به مردمانی می‌زند که پیشاپیش ضربه بزرگی از کووید خورده‌اند. اما علاوه بر این، آب به آسیاب فاشیست‌های برتری طلب سفید می‌ریزد. این‌ها به سرعت این گونه اشاعه اطلاعات غلط را تحسین کرده و تبلیغ می‌کنند. همانطور که قبلاً در این باره گفته‌ام:

چه وضعیت وحشتناکی است که برخی از سیاهان و دیگر مردم تحت ستم، می‌توانند عملاً با فاشیست‌ها در یک طرف قرار بگیرند در حالی که این فاشیست‌ها به آن‌ها به عنوان موجوداتی کمتر از انسان می‌نگرند و حقوق اولیه‌شان را انکار کرده و خواهان آن هستند که اینان به طور مادام‌العمر حبس شده یا کاملاً نابود شوند!

این نوع اشاعهٔ اطلاعات مضر و حتا مرگبار، تا حد زیادی نشانهٔ فردگرایی افسارگسیخته نیز هست که به این شکل بیان می‌شود: «این حق من است و ابراز آزادی فردی من است، هر کار بنخواهم انجام می‌دهم و به هیچ اقتداری نمی‌توان اجازه محدود کردن آن را داد.»

همانطور که قبلاً خاطر نشان کرده‌ام:

این یاوه‌گویی است و یاوه‌ای مضر است! آزادی فردی امر مطلق نیست. همه با این موافق خواهند بود به شرطی که در تضاد با فردگرایی آن‌ها قرار نگیرد. برای مثال، عده کمی موافق خواهند بود که افراد آزادند در نزدیکی یک دبستان و هنگامی که بچه‌ها از خیابان رد می‌شود، با سرعت صد مایل در ساعت رانندگی کنند. و هیچ فرد با عقلی موافق آن نخواهد بود که سفیدهای برتری طلب سیاهان را لینچ کنند یا پلیس به دلخواه سیاهان را به قتل برسانند، به صرف آن که دلشان می‌خواهد یا آن را بیان «آزادی فردی» (یا «انتخاب شخصی») خود می‌دانند. ...

زندگی در جامعه‌ای که «آزادی فردی» (یا «انتخاب شخصی») مطلق باشد، غیرممکن است. سؤال این است: آیا بیان آزادی فردی، یا محدودیت‌های آزادی فردی، خوب است یا بد - آیا جامعه را بهتر می‌کنند یا بدتر؟ برخی از سلبریتی‌های سیاه، به خاطر تبلیغ خودشان دست به اشاعهٔ مزخرفات ضد علمی می‌زنند و این امر به طور کلی بیان فرهنگ مسلط است. در این فرهنگ، عقاید به مثابه «حقیقت من»، «برند-بندی» می‌شوند و به عنوان فکت (یا مترادف با فکت و حتا بهتر از آن) ارائه می‌شوند و آدم‌ها سعی می‌کنند با نظریه دادن، از جمله نظریه‌هایی که به طرز فاحشی در تضاد با واقعیت هستند، برای خود پیروانی دست و پا کنند.

تأثیر مذهب و به ویژه مذهب تاریک‌اندیشانه ضد علمی، عامل مهمی در موضع‌گیری‌های مضر برخی از سلبریتی‌های سیاه صاحب نفوذ می‌باشد. در غیاب یک رویکرد علمی و در شرایطی که با رویکرد علمی مخالفت می‌شود، توده‌های مردم در تاریکی رها شده و قادر نیستند تعیین کنند نیروهای مختلف چه چیزی را نمایندگی می‌کنند و هر یک از مسیرهای مختلف به چه فرجامی منتهی خواهند شد. در چنین شرایطی، هر شورشی لاجرم شورشی کورکورانه خواهد بود، زیرا باور شما این خواهد بود که دارید به چیزهایی حمله می‌کنید که به شما (و امثال شما) ستم می‌کنند، اما در واقعیت دارید شرورترین ستمگران و در نهایت کل سیستم ستم را تقویت می‌کنید.

تاریک‌اندیشی دینی که در میان توده‌های مردم بسیار گسترده است، زنجیر ستم دیگری است بر آنان و لازم است که با شدت و قاطعانه با آن مقابله شود.

و در حالی که باید گفت افراد مذهبی زیادی هستند که در مبارزه علیه بسیاری از بی‌عدالتی‌ها و اشکال مختلف ستم، نقش مثبتی دارند و اتحاد با آن‌ها در این مبارزه مهم است، اما مقابله با نگاه دینی نیز به طور کلی اهمیت دارد. چرا؟ زیرا پایان دادن به بی‌عدالتی و ظلم و ریشه‌کن کردن همه این‌ها مستلزم انقلابی است به رهبری نیروی قدرتمند و رو به رشد مردمی که متکی بر یک روش و رویکرد علمی به ویژه روش و رویکرد علمی کمونیسم جدید هستند.

آنچه در کتاب پایه‌ها *Basics* (نقل قول‌هایی از سخنان باب آواکیان) گفته شده است، حقیقتی است اساسی و نیاز است که این حقیقت را بی‌دریغ مورد تأکید قرار دهیم که: «مردم ستمدیده‌ای که نمی‌توانند یا نمی‌خواهند با واقعیت آن‌طور که هست روبرو شوند، محکوم‌اند که در بردگی و ستم بمانند.» (پایه‌ها ۱:۴) جهان بینی و رویکرد دینی و باورهای بی‌پایه‌اش در مورد نقش نهایی و تعیین‌کننده یک موجود یا نیروهای ماوراء طبیعی‌ای که وجود خارجی ندارند، مانعی است در به کارگیری منسجم روش علمی در مواجهه با واقعیت آن‌گونه که هست و تغییر این واقعیت به روشی رهایی‌بخش.

می‌خواهم مساله را به طور تحریک‌آمیز طرح کنم: زمان آن رسیده که «حرف خدا» را کنار بگذاریم. این چیزها هرگز موجب آزاد شدن هیچکس نخواهد شد. ما نیاز داریم که از «بحث خدا» خیلی کم کنیم و بر بحث تئوری و عمل انقلاب - انقلاب واقعی - بیفزاییم.

ممکن است عده‌ای از آدم‌ها از این حرف‌های من خوش‌شان نیاید اما به هر حال من باید این حرف‌ها را طرح کنم چون من نیامده‌ام که حرف‌های مورد پسند عامه را بزنم یا این که آن‌ها را نسبت به موقعیت بردگی و تحقیر شده‌شان، خوش بین تر کند. من این جا هستم تا برایشان در مورد روش و رویکرد علمی برای انقلاب کردن، با هدف رها کردن خودشان و تمام بشریت، صحبت کنم؛ من اینجا هستم تا به آنان حقیقت را در مورد هر چه که سد راه این رهایی است، بگویم.

و یک دلیل بزرگ برای گفتن این حرف‌ها، فارغ از این که ممکن است عده‌ای از آن خوش‌شان بیاید یا نیاید، این است که در این سیستم، سیاهان برای مدت زمان بسیار طولانی، تحت هولناک‌ترین ستم‌ها بوده‌اند و آن‌ها می‌توانند و باید نقشی تعیین‌کننده و فوق‌العاده قدرتمند در تحقق انقلاب داشته باشند؛ انقلابی که نه تنها به ظلم و ستم آن‌ها پایان خواهد داد، بلکه پیروزی قدرتمندی در راه پایان دادن به هر ستمی که به هر کس و در هر نقطه دنیا می‌شود، خواهد بود. همان‌طور که قبلاً گفته‌ام:

پتانسیل عظیمی وجود دارد که از دل شرارت‌های غیرقابل توصیف، چیز زیبایی بی‌سابقه‌ای سربلند کند و سیاهان نقشی کلیدی در خاتمه دادن به حیات این سیستم که به مدتی طولانی، نه تنها آن‌ها را استثمار کرده بلکه به هزار و یک روش از آنان انسان‌زدایی کرده، در وحشت فرو برده و عذابشان داده است، بازی کنند. خاتمه دادن به حیات این سیستم تنها راهی است که می‌توان به رهایی دست یافت و این کار را باید با جنگیدن برای رهایی تمام بشریت انجام داد تا بالاخره بر شب طولانی‌ای که در آن جامعه بشری به ارباب و برده تقسیم شده، توده‌های بشریت شلاق خورده، ضرب و شتم شده، مورد تجاوز جنسی قرار گرفته، سلاخی شده و در غل و زنجیر جهل و فلاکت به اسارت کشیده شده‌اند، نقطه پایان بگذاریم.

اما مردم سیاه تنها زمانی می‌توانند چنین نقشی را بازی کنند که تعداد روزافزونی از آنان، همراه با دیگران، نقطه نظر و روش و رویکرد علمی اتخاذ کنند و نه نقطه نظر و روش و رویکرد دینی. پس آیا من می‌گویم در این انقلاب جایی برای افرادی که باورهای دینی‌شان را کنار نمی‌گذارند، وجود ندارد؟

خیر! یک فکت عینی را باید درک کنیم که بسیار افرادی که در این انقلاب شرکت خواهند کرد کماکان باورهای دینی خود را حفظ خواهند کرد. و البته که باید به افراد مذهبی که می‌خواهند بخشی از این انقلاب باشند، خوشامد گفت و باید بخشی از صف گسترده انقلاب باشند. کنار زدن باورهای مذهبی توسط مردم، باید آگاهانه و داوطلبانه باشد و این تحولی است که با ریتم تحولات در فرآیند انقلابی و تغییر دادن جامعه و جهان به سوی هدف پایان دادن به هر گونه ستم و استثمار، محو تمامی تقسیم‌بندی‌های جامعه به اربابان و برده‌ها، پیش خواهد رفت. اما باز هم تأکید می‌کنم که انقلاب باید دارای یک نیروی پیشرو و یک نیروی رو به رشد باشد که هسته مستحکم/ هسته انقلاب است و زیربنایش را یک دیدگاه، روش و رویکرد علمی تشکیل می‌دهد و نه دینی؛ و همچنین باید مبارزه‌ای مداوم، مصمم، قانع‌کننده اما بلند نظرانه و سخاوتمندانه در جریان باشد که در تقابل با هر چیزی که سد راه

دیدگاه علمی است، از جمله باور به خدایان یا هر نیروی ماوراءالطبیعه دیگر که وجود خارجی ندارند، یا سنت‌های مذهبی که روابط ستم‌گرانه را دامن می‌زنند، با تیزی و وضوح نیاز مردم به اتخاذ دیدگاه، روش و رویکرد علمی کمونیسم نوین را پیش بگذارد.

در این جا حقیقت عمیق دیگری وجود دارد: با وجود سنگینی زنجیرهای گران صدها و هزاران ساله سنت‌های ستم‌گرانه بر پشت توده‌های مردم و به ویژه بار سنگین آن بر نیمی از بشریت مؤنث؛ اما مواجه هستیم با اشتیاق عمیق برای رهایی از قید همه این زنجیرها؛ اشتیاقی که فقط منتهی به امیدهای خیالی در مورد رستگاری ماوراءالطبیعه نمی‌شود بلکه در جهان واقعی، منجر به فوران خشم مهار نشدنی می‌شود. لازم است که این خشم به طور کامل برانگیخته شود، به آن بیانی علمی و انقلابی داده شود و با تمرکز بر رهایی تمام ستمدیدگان و استثمارشوندگان جهان و در نهایت رهایی تمام بشریت، سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم را هدف قرار دهد؛ سیستمی که منبع اساسی تمام رنج‌هاست، از جمله، پدرسالاری و مردسالاری بیرحم و خفقان‌آور و دیگر جنایت‌هایش.

در اوضاع کنونی، این انقلاب اهمیتی عاجل و معنایی قدرتمندتر می‌یابد. زیرا، در این کشور (و دیگر کشورها) زن‌ستیزی (نفرت از زن) غلیظ‌تر از هر زمان خود را به رخ می‌کشد و انقیاد پدرسالارانه زنان هرچه وقیحانه‌تر و لجام‌گسیخته‌تر می‌شود. در آمریکا، این زن‌ستیزی تا اندازه‌ی زیادی تمرکز دارد بر حرکت‌های جهش‌وار به سمت انکار هرچه بیشتر حق زنان به کنترل بدنشان، حق سقط جنین و حتا حق کنترل بارداری. حملاتی که به این حقوق می‌شود، هر روز بیشتر می‌شود. در حال حاضر، شعار و فراخوانی که باید وسیعاً اتخاذ شده و تبدیل به یک قدرت مادی نیرومند شود این است: زنجیرها را بگسلید، خشم زنان را به مثابه نیرویی قدرتمند برای انقلاب، برانگیزید!

در این رابطه سال‌ها پیش، مشاهداتی داشتم که به طور کلی، همیشه دارای اهمیت است اما به ویژه امروزه از اهمیت خاصی برخوردار است: بنیادگرایان دینی، از انواع و اقسام در زندان‌ها به جذب نیرو می‌پردازند و پیام ایدئولوژیک

سنگینی دارند. ... اصلاً اینطور نیست که مردم فقط از طریق جایگزین کردن دین دیگری می‌توانند «دین‌شان را از دست بدهند». اما مردم باید با توضیح دیگری در مورد جهان و هستی مواجه شوند و بدانند که چرا دنیا این طور هست و چگونه می‌توان چیزی متفاوت به وجود آورد. ... اگر می‌خواهید مردم را از گندابی که آن‌ها را گرفتار زندان می‌کند و همچنین مزخرفاتی که به طور روزمره درگیر آن هستند، بیرون بکشید، باید یک هسته سخت ایدئولوژیک واقعاً قوی به دست آن‌ها بدهید ... چیزی که باید منسجم و سیستماتیک باشد؛ باید جهان را توضیح دهد. و ما واقعاً می‌توانیم آن را به روشی علمی توضیح دهیم. هرچند ممکن است دین مزایای کوتاه‌مدت خاصی داشته باشد، اما توضیح علمی جهان، یک مزیت کمونیسیم بر دین است ... ما این مزیت را داریم که واقعاً می‌توانیم واقعیت جهان و هستی را طوری که مردم بفهمند برایشان توضیح دهیم. و این چیز بسیار قدرتمندی است.

ما باید به طور عام با همه مردم (نه فقط با زندانیان) کار ایدئولوژیک بسیار زیادی بکنیم، تا حدی که بتوانند جهان را طور کاملاً متفاوتی و همان‌طور که هست، نگاه کنند. به این امر، نباید کم‌بها داده و آن را دست کم بگیریم. قطعاً از این پازل را که بی‌مصرف هستند و با هم جور در نمی‌آیند، نگاه کنید، مثل این است که دارید از طریق یک کالیدوسکوپ عجیب و غریب به دنیا نگاه می‌کنید و اکثر مردم به واقعیت این طوری نگاه می‌کنند. علاوه بر این، انواع ایدئولوژی‌ها و برنامه‌های مختلف بورژوازی و ارتجاعی و غیره، از جمله دیدگاه‌های مذهبی گوناگون، برای آن‌ها سوء تعبیر می‌شود. اما ایدئولوژی کمونیستی و کاربرد آن در جهان راهی برای درک واقعیت و معنادار ساختن آن برای مردم است.

در عین حال، جذب افراد لایه‌های پایه‌ای جامعه و به ویژه جوانان به انقلاب نیز مستلزم ایجاد پیشرفت‌های مهم بیشتر در آنچه من «مسئله جورج جکسون» نامیده‌ام می‌باشد. جورج جکسون یک زندانی بود که در زندان تبدیل به رزمنده‌ای انقلابی شد و در خیزش دهه ۱۹۶۰ با حزب پلنگان سیاه بود و قبل از این که توسط مقامات زندان ترور شود، عمیقاً با مسئله امکان

انقلاب دست و پنجه نرم می‌کرد. « مسئله جورج جکسون» بیان معضلی است که جورج جکسون، با تیزی آن را بیان کرد. جکسون گفت برای برده‌ای که انتظار ندارد فراتر از فردا زندگی کند، ایده تغییر تدریجی و انقلاب در آینده‌ای دور هیچ معنا و جذابیتی ندارد.

این مسئله، در دوره نادری مانند اکنون معنای خاص و ویژه‌ای می‌یابد - دوره‌ای که انقلاب می‌تواند واقعاً امکان‌پذیر باشد، دقیقاً نه در آینده مبهم دور، بلکه از درون چرخش تند وقایع و درگیری‌های شدیدی که هم‌اکنون در حال وقوع است.

در اینجا دوباره، پرسش تعیین‌کننده این است که نیروهای سازمان یافته انقلاب تا چه اندازه در جهت انقلابی که به شدت به آن نیاز است، توسعه یافته و بر همه این‌ها تأثیرگذار هستند. برای جلب توجه توده‌های مردم و به ویژه جوانان لایه‌های بنیادین جامعه، انقلاب باید از طریق روش متکی بر علم، چشم‌انداز گسترده، برنامه و اهداف رهایی‌بخش و اقداماتش، تبدیل به نیرویی روبه رشد، سازمان‌یافته، منضبط، جسور و بی‌باک شود. چنین قطب قدرتمندی، این جوانان و جنگجویان انقلاب را از هر بخش جامعه جذب خواهد کرد.

کارهای زیادی است که باید برای این انقلاب به طور فوری و عاجل انجام شود که نیازمند جسارت و جرأت واقعی است: پیام این انقلاب را باید وسیعاً منتشر کرد، باید مردم را به چالش کشید تا وارد این انقلاب شوند، آنان را باید در رابطه با این انقلاب عضوگیری و سازماندهی کرد - و برای این کار باید با هرگونه مزخرفی که توده‌های مردم گرفتارش هستند و کاملاً برخلاف منافع واقعی آنهاست مبارزه کرد؛ دست زدن به فعالیتی که ضروری است برای عوض کردن افکار مردم و اعمال آنها؛ ایستادگی علیه نیروهای ستمگر و دست زدن به مبارزاتی که برای مقابله با جنایت‌های این سیستم ضروری است - همه این کارها را باید کرد تا آماده شد و پایه‌ای را ایجاد کرد برای دست زدن به یک جنگ همه‌جانبه به محض آن که شرایط برای دست زدن به آغاز آن حاصل شود تا این که بالاخره بتوانیم این سیستم را سرنگون کنیم.

و همانطور که انقلاب به این ترتیب رشد می‌کند: کارهای زیادی فوراً باید انجام شود که نیازمند جسارت و جرأت واقعی است؛ باید علیه فاشیست‌ها و هر نیروی سرکوبگر دیگر و حرکت‌های آن‌ها جهت وحشت‌افکنی و مرعوب کردن و ضرب و شتم و قتل آدم‌ها ایستادگی کرد. اجازه دهید روشن کنم که من خواستار انجام حملات غیرقانونی و غیرموجه به کسی نیستم. اما یک حق و یک نیاز و مسئولیتی وجود دارد که دفاع کنیم از مردمی که تحت ظلم و ستم و وحشیگری این نظام هستند و کسانی که به خاطر حق ایستادگی می‌کنند و به خاطر آن تحت حمله‌اند.

در «شش نکته مورد توجه برای انقلاب» (اصول پایه‌ای که کلوب‌های انقلاب بر آن متکی هستند. کلوب انقلاب یک شکل کلیدی برای این انقلاب است) نکته پایانی این است: ما به دنبال سرنگونی واقعی این سیستم و راهی بهتر فراتر از درگیری‌های ویرانگر و زشت امروز بین مردم هستیم. به دنبال ایجاد جامعه‌ای بسیار بهتر به وراى برخوردهای نابودکننده و شنیع در میان مردم هستیم. چون ما جدی هستیم، در این مرحله ما آغازگر خشونت نیستیم و با همه خشونت‌ها علیه مردم و در میان مردم مخالفیم.

بله، حرکت برای سرنگونی واقعی این سیستم و باز کردن راهی بنیاداً بهتر، امری بسیار جدی است. و بله، بخش بزرگی از این کار، غلبه کردن بر روندی است که مردم با یکدیگر درگیر شده و همدیگر را می‌کشند. می‌بینیم که چگونه همان کسانی که با درگیر شدن در برخی امور توسط سیستم به انحطاط کشیده شده‌اند، یک‌بار دیگر به شکلی دیگر، با درگیر شدن در این نوع برخوردها و کشتارها، به انحطاط کشیده می‌شوند. این باید متوقف شود. اما متوقف شدن کافی نیست. بلکه کسانی که درگیر در این روند شده‌اند باید بخشی از یک چیز دیگر که واقعاً مثبت است بشوند و باید بخشی از نیروهای انقلاب شوند زیرا این انقلاب ضروری‌ترین چیزی است که اکنون به آن نیاز داریم.

خیلی‌ها، به ویژه بسیاری از جوانان اقشار تحتانی، مملو از احساس ناامیدی و عصبانیت هستند. زیرا می‌توانند احساس کنند که تحت این سیستم، هیچ

چیز خوبی برای زندگی آن‌ها وجود ندارد و این که از زمان تولد، در محاصرهٔ نیروهایی هستند که به آن‌ها به عنوان چیزهای بیگانه و منفور می‌نگرند و همین‌طور با آن‌ها رفتار می‌کنند و این که صاحبان قدرت به آن‌ها به عنوان زباله نگاه می‌کنند که لایق چیزی جز لگد و گلوله‌ای در مغز نیستند. این ناامیدی و عصبانیت باید به سمت مبارزه با سیستمی هدایت شود که با آن‌ها این گونه رفتار می‌کند و زندگی شایسته و آینده‌ای شایسته و یا اصلاً هر آینده‌ای را از آن‌ها و بسیاری مانند آن‌ها در سراسر جهان ربوده است. باز تأکید می‌کنم که امور زیادی هست که فوراً نیازمند شجاعت و جسارت زیاد در انجام کاری است که باید انجام شود: شجاعت و جسارت بخشی از قیام علیه این سیستم شدن و آماده شدن برای طی مسیر انقلاب تا به انتها به محض این که زمان آن برسد و به عنوان بخش مهمی از آن، حمایت و دفاع از افرادی که دائماً در معرض حملات ناعادلانه به حقوق‌شان و به وجودشان هستند.

ما شاهد تداوم حملات به مردم و جنبش‌های ضد ستم نژادی هستیم. شاهد تهدیدها و حملات فیزیکی علیه مقامات و ارائه‌دهندگان مراقبت‌های بهداشتی، مقامات دولتی محلی (و خانواده‌های آن‌ها!) و همچنین کارکنان فروشگاه‌ها هستیم به خاطر این که مجری مقررات اولیهٔ حفظ سلامت و بهداشت و زدن ماسک و انجام واکسیناسیون برای مقابله با همه‌گیری کووید هستند. شاهد آن هستیم که اعضای هیئت مدیرهٔ مدارس، به خاطر اجرای اقدامات بهداشتی اولیه یا تصویب مفاد آموزشی در مورد حقایق دربارهٔ برتری‌طلبی سفید که همیشه در این کشور بوده است و یا حمایت از حق ترانس‌ها، مورد حمله قرار می‌گیرند.

تهدید، آزار و اذیت و حمله به زنانی که به دنبال سقط جنین هستند؛ حمله به کلینیک‌ها و پرسنل پزشکی که برای ارائه سقط جنین تلاش می‌کنند و تشدید حملات به خودِ حقیقت سقط جنین توسط حزب جمهوری‌خواه - فاشیست و قضاتی که این حزب در محاکم به کار گماشته است. و حملات بیرحمانه و کشتار دگرباشان جنسی، ال‌جی‌بی‌تی.

اقدامات مستمری وجود دارد، از جمله تهدید یا استفاده از خشونت، تا مانع شدن از آن که سیاهان و دیگر مردم ستم‌دیده بتوانند حتی از حقوق اولیه‌ای مانند رأی دادن استفاده کنند (با روش و رویکردی علمی، ممکن و مهم است که با تلاش‌هایی که می‌شود تا مردم از حق رأی محروم شوند فعالانه مخالفت کرد و در عین حال مردم را به این نتیجه رساند که لازم است به جای این که تلاش‌هایشان را مصروف رأی دادن به نمایندگان سیستمی کنند که به آنها ستم می‌کند، صرف سرنگونی کلیت سیستم کنند).

با همه حملاتی که به مردم و حقوق آن‌ها می‌شود باید قدرتمندانه مقابله کرد و از کسانی که در سمت خوب این ماجرا هستند و هر زمان که با تهدید و حتی حملات فیزیکی آشکار تهدید می‌شوند، باید فعالانه حمایت کرد و از آنان محافظت نمود.

باید از خشونت و کشتار بیرحمانه مردم توسط پلیس جلوگیری کرد. به یاد بیاوریم حرف برخی از افرادی که شاهد اعدام تدریجی شرورانه جورج فلوید بودند و حتی آن را ضبط کردند: آن‌ها در عذاب وجدان هستند که آیا بیش از این نمی‌توانستند کاری کنند، آیا نباید دست به عملی می‌زدند که قتل و قیحانه یک سیاه بی‌دفاع را متوقف کنند؟ تأکید می‌کنم که این نکته در وحدت است با نکته ششم از «شش نکته مورد توجه برای انقلاب». و اینجا نمی‌گوییم که باید دست به حمله زد. اما هیچ کس، از جمله پلیس، حق ندارد کسی را به قتل برساند و حق و مسئولیت دفاع و حفاظت از آدم‌ها در مقابل حملاتی که به حقوق و زندگی‌شان می‌شود، وجود دارد.

تصور کنید اگر در این نوع وضعیت‌های مختلف، هسته‌ای مستحکم از انقلابیون وجود داشت، از جمله متشکل از جوانان طبقه پایین، که حضورشان در یک صف‌آرایی منظم و سازماندهی شده، هشدار می‌بود به این که هیچ حمله ناعادلانه‌ای به مردم قابل تحمل نخواهد بود. اما چنین چیزی را صرفاً نباید تصور کرد، بلکه باید به عنوان بخش مهمی از فرآیند کلی تدارک و توسعه نیروهای سازمان یافته انقلاب، آن را شکل داد.

این کار را باید به روشی جدی و علمی انجام داد و در هیچ مقطعی نباید دست به کاری زد که پایه‌ای برای آن وجود ندارد. بلکه باید فعالانه تلاش کنیم تا به موازات رشد روزافزون صفوف سازمان یافته انقلاب و آبدیده شدن آن به مثابه یک نیروی منضبط، شرایط را برای ممکن کردن آن چه ممکن نبود، به وجود آوریم. اگر مسئله را اینطور در دست بگیریم، می‌تواند به طور فزاینده تأثیر دینامیکی پیدا کند؛ به طوری که «لرزه‌ها» و اثرات آن فراتر از محیط نزدیکیش برود و شمار بیشتری را به سمت انقلاب جلب و جذب کند ... که به نوبه خود، موجب تأثیرگذاری بیشتر شده و در پی آن، جلب و جذب نیروهای بزرگتری را ممکن می‌کند.

تمام این‌ها بخش مهمی از رویکرد کلی است که در جریان این گفتار بیان کردم و نیروی سازمان‌یافته کوچک امروز انقلاب را قادر می‌کند که به رشد خود ادامه دهد و در زمینه تعداد و قدرت سازمانی و به طور کلی تأثیراتش بر کل جامعه، جهش‌وار رشد کند. این همان چیزی است که افراد بیشتری را برای پیوستن به آن باید به چالش کشید.

در این جا به بُعد مهم دیگری از فعالیت برای انقلاب می‌رسیم که مقابله با فاشیست‌ها بخشی از آن است: واقعیت این است که برای برتری‌طلبان سفید و به طور کلی فاشیست‌ها، «حق حمل سلاح» طبق متمم دوم قانون اساسی، توسط قانون و محاکم رعایت شده و پلیس و دیگر نهادهای دولت از آن حمایت کرده‌اند؛ اما برای سیاهان و دیگر مردم تحت‌ستم و به طور عام آن‌هایی که ضد ستمگری و بی‌عدالتی این سیستم هستند، «حق حمل سلاح» حتا در مقام دفاع از خود، فعالانه سرکوب شده است. این واقعیت را باید با تیزی افشا و با آن مخالفت کرد و برای این که به لحاظ سیاسی و عملی بر آن چیره شویم، باید بجنگیم.

کتاب «متمم دوم: نژاد و اسلحه در آمریکایی که به طرز مرگباری نابرابر است» به قلم کارول اندرسون، با تمرکز بر متمم دوم قانون اساسی، این مسئله را به طرز زنده نشان داده است. این کتاب حاوی افشاگری‌های داغ از خشونت تبهکارانه‌ای است که در طول تاریخ این کشور در حق سیاهان شده است و

صحبت از آن می‌کند که چگونه «حق حمل اسلحه» هرگز برای سپاهان نبوده است و به جای آن قدرتمندان و به طور کلی سفیدهای نژادپرست، صاحب «حق کشتن» سپاهان بوده‌اند. نمی‌توان اجازه داد که چنین چیزی ادامه پیدا کند!

مسئله فقط محدود به «متمم دوم» نیست. حول بسیاری از موارد که حقوق به ظاهر تضمین شده برای همه، به شدت نابرابر اعمال می‌شوند، باید مبارزه‌ای مصممانه به راه انداخت. مردم تحت‌ستم و آن‌هایی که علیه روابط ستمگرانه سیستم دست به اقدام می‌زنند، دائماً خود را در موقعیتی می‌یابند که حقوق‌شان زیر حمله است و یا «تقلیل» یافته و یا کاملاً سرکوب می‌شود. در مبارزه علیه این وضعیت، مهم است که به یک تضاد توجه کرده و تا آن جا که ممکن است از آن استفاده کنیم. تضاد این است: در واقعیت، تحت سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم، حقوق و آزادی‌ها طبق منافع این سیستم و طبقه حاکمه آن تعیین شده و حد می‌خورند؛ اما، دائماً به ما گفته می‌شود که تحت این سیستم، «آزادی و عدالت برای همه» هست و حاکمان این سیستم، یا حداقل برخی از آن‌ها، احساس می‌کنند که حفظ این افسانه مهم است. تا حدی که ممکن است، از این تضاد در دست زدن به مبارزه برای شکست دادن تلاش‌های مجریان سیستم در لگدمال کردن آنچه به ظاهر قرار است حقوق اولیه مردم باشد، برای مغلوب کردن حرکت‌های سرکوبگرانه‌شان زمانی که مردم علیه این سیستم و بی‌عدالتی عمیق‌اش به پا می‌خیزند، باید استفاده کرد.

اما اساساً این مبارزه باید با آگاهی کامل، یعنی با درک علمی از ماهیت اساسی سیستم، با جهت‌گیری و هدف تلاش در جهت سرنگونی این نظام و برچیدن روابط و نهادهای استثمار شورو رانه و ستم و سرکوب خونبار آن پیش برود.

تأکید می‌کنم، برای این که همه این‌ها به واقعیت تبدیل شوند، در همان حال که این انقلاب به میان شمار روزافزونی از جوانان قشرهای پایین برده می‌شود و به آن‌ها چالش داده می‌شود که به این انقلاب بیوندند، باید سخت با شیوه‌های تفکر و اعمال مردم که به نفع تداوم سیستم است، مبارزه

کنیم تا آن‌ها را دور بریزند. آن‌ها نیاز دارند سرشان را از ماتحت‌شان بیرون بیاورند و «سرشان را بالا بگیرند» و روش و رویکرد علمی کمونیسم نوین را برای فهم واقعیت و تغییر بنیادین واقعیت از طریق انقلاب، اتخاذ کنند. این بدان معناست که شما نباید فقط برای خودتان یا کسانی که با شیوه‌ای محدود (هرچه که باشد) همذات‌پنداری می‌کنید، مبارزه کنید. بلکه باید به کامل‌ترین معنا، انقلابی شوید؛ کمونیست‌های انقلابی، رهاکنندگان تمام بشریت و تبدیل شدن به بخشی از نیروهای سازمان‌یافته و منضبط برای این انقلاب و نه چیزی کمتر.

همانطور که همیشه می‌گوییم: «به همه کسانی که جرأت می‌کنند برای چیزی بجنگند که ارزش جنگیدن دارد: لازم است که بخشی از این انقلاب شوید.»

در شالوده تمام سخنانی که تا کنون گفته شده است و به عنوان نتیجه‌گیری، لازم است که به برخی از جوانب کلیدی این مسائل کلان بازگردیم و آن را مرور کنیم و مختصراً توضیح دهیم: چرا امروز یکی از آن دوره‌ها و موقعیت‌های نادر است که انقلاب، حتا در کشور قدرتمندی مانند اینجا، ممکن می‌شود و این که چگونه می‌توانیم از این فرصت نادر برای تحقق عملی انقلاب سود بجویم.

*در رأس و در سراسر جامعه تضادهای حاد شونده‌ای در کارند و جامعه و «هنجارهای حاکم» سیستم در حال از هم گسیختگی هستند و این وضعیت به ویژه توسط تهاجم بی‌وقفه نیروهای فاشیست تشدید می‌شود. همانطور که در «بیانیه و فراخوان» به روشنی گفته شده است، چیزهای بد زیادی در ارتباط با این وضعیت وجود دارد و می‌تواند به اوضاع واقعاً وحشتناکی منجر شود. اما، اگر نیروهای سازمان‌یافته و در حال رشد انقلاب، با به کار بست روش و رویکرد علمی کمونیسم نوین، به طور صحیح از آن استفاده کنند و به درستی روی آن کار کنند، این امکان نیز وجود دارد که بتوانیم چیزی واقعاً مثبت از دل این اوضاع بیرون بکشیم: انقلابی که به این سیستم پایان دهد و چیز بسیار بهتری را به جای آن بیاورد.

* در حال حاضر هدف کلیدی و تمرکز ضروری برای کار انقلابی مان عبارتست از، به وجود آوردن میلیون‌ها نفر از مردم انقلابی که در هسته مرکزی آن، نیروی سازمان یافته‌ای بالغ بر هزاران نفر باشد که این میلیون‌ها را رهبری می‌کند. این فعالیت، تدارک و آمادگی است برای آغاز انقلاب تمام‌عیار به محض آن که شرایط برای این آغاز با شانس واقعی پیروزی به وجود آمده باشد.

و در اینجا یک نیاز بسیار مهم دیگر هم وجود دارد. برای این که هزاران نیروی ضروری وجود داشته باشد که بتواند میلیون‌ها نفر را رهبری کند - و به طور مشخص تر برای این که بتوان سرکوب شریانه‌ای که قطعاً نیروی انقلابی در حال رشد و جدی با آن مواجه خواهد شد و برای این که توان جایگزین کردن رهبرانی که توسط نیروی سرکوبگر دولتی، کشته یا زندانی می‌شوند:

به وجود آوردن یک هسته بزرگ از رهبران مجرب و آزمایش شده - نه فقط «ده‌ها» بلکه حداقل صدها تن از رهبرانی با این کیفیت، در همه سطوح - اهمیت استراتژیک دارد. این رهبران باید به طور مستحکم در خط و بالاتر از همه در روش و رویکرد علمی کمونیسم نوین پایه داشته باشند و بر این مبنا، توانایی آن را داشته باشند که در وضعیت‌های مختلف، ابتکار عمل رهبری را در دست گیرند؛ از جمله در اوضاع تشدید تضادها و سرکوب و زمانی که در سراسر فرآیند پیشبرد «سه آمادگی» (آماده کردن میدان، آماده کردن مردم، آماده کردن رهبری پیشاهنگ برای انقلاب)، قدرت حاکم دست به سرکوب خشونت بار بزند؛ و سپس، وقتی که شرایط به وجود آمد، لازم است که این هسته از رهبران آزمایش شده در ابتدا هزاران نفر را هدایت کنند و در ادامه میلیون‌ها نفر را در جنگی تمام‌عیار، متحدانه برای کسب قدرت رهبری کنند. این که چنین کادری از رهبران - حداقل در شمار صدها نفر - به وجود می‌آید یا خیر، تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر این خواهد داشت که آیا تمام فعالیت‌هایی که ما اکنون انجام می‌دهیم واقعاً انقلاب را تدارک می‌بیند و آیا زمانی که شرایط فرا برسد، شانس واقعی در پیروزی را خواهیم داشت یا خیر. (این نکته حیاتی است که من در کتاب کمونیسم نوین، فصل ۴ با عنوان

«رهبری‌ای که نیاز داریم» تأکید کرده‌ام)

رشد صدها رهبرانی از این دست، باید در کوره مبارزهٔ حاد در دورهٔ متلاطمی که پیش رویمان است انجام شود و این کار باید به مثابه بخشی از به وجود آوردن هزاران نفر برای رهبری میلیون‌ها نفر، صورت بگیرد. و به موازات توسعه فعالیت‌های انباشت برای انقلاب، این صدها نفر، همراه با هزاران نفری که آن‌ها رهبری می‌کنند باید تبدیل به یک نیروی پیشاهنگ منضبط شوند، که قادر باشد فرآیند کلی انقلابی را که برایش تدارک می‌بینیم و سپس، جنگ تمام‌عیار را زمانی که زمانش برسد، رهبری کنند.

*برای این که حاصل تمام این فرآیند مثبت باشد، تغییر دادن مردم تعیین‌کننده است - و عوض کردن تفکر توده‌های مردم در تمام این فرآیند بسیار حیاتی است.

*در همان حال، جنگیدن علیه قدرت حائز اهمیت واقعی است - ایجاد مقاومت قدرتمند و توده‌ای در مقابل جنایات مستمر سیستم و دفاع فعالانه از کسانی که آماج نیروهای «رسمی» سیستم سرکوب و نیروهای «غیر نظامی» فاشیست قرار می‌گیرند و مقابله با حرکات مرعوب‌کننده و حملات آن‌ها.

*مسئلهٔ کلیدی و تعیین‌کننده این است که تمام این‌ها باید برای انقلاب باشد. یعنی باید طوری پیش برده شود که نیروهای انقلاب را بسازد و ما را در موقعیتی قرار دهد که به محض به وجود آمدن شرایط آغاز جنگ تمام‌عیار برای انقلاب، شانس واقعی در پیروز شدن در آن را داشته باشیم.

باز تأکید کنم که: همه چیز وابسته است به متولد کردن یک مردم انقلابی از میان قشرهایی که به شدیدترین وجه تحت‌ستم هستند و از میان تمام بخش‌های جامعه؛ اول در هزاران نفر و سپس میلیون‌ها نفر، به مثابه یک نیروی انقلابی قدرتمند که از همان ابتدا سازمان یافته است و همیشه دارای افقی سراسری است و بر کل جامعه تأثیر می‌گذارد و چارچوب فکری مردم را در نگاه‌شان به مسائل تغییر می‌دهد و نهادهای جامعه را وادار به واکنش می‌کند - همه چیز اکنون باید متمرکز باشد بر این که این نیروی انقلابی عملاً به وجود آمده و

سازمان یابد.

سپس، هنگامی که این نیروی انقلابی متولد شد، همه چیز باید متمرکز شود بر این که چگونه بجنگد که پیروز شود.

در آن مرحله، این نیروی میلیونی باید بسیج شود و به گونه‌ای به کار گرفته شود که روشن باشد به سمت یک تغییر کامل و انقلابی می‌رود؛ و از این هدف عقب‌نشینی نکرده و چیزی کمتر از آن را نخواهد پذیرفت. به این ترتیب، قطب قدرتمندی تشکیل خواهد شد که شمار حتی وسیعتری از مردم، از همه بخش‌های جامعه را جذب و به جلو خواهد کشید - و چالش و فراخوانی قاطع به مردم در همه جای جامعه، از جمله در نهادهای موجود این سیستم خواهد بود که به سمت این انقلاب بیایند.

و در میانهٔ پروسهٔ حاد این چرخاب، باید کار انضمامی انجام شود برای سازماندهی، آموزش و آماده سازی نیروهای جنگندهٔ اولیه برای انقلاب، در همان حال که با تلاش‌های سیستم برای سرکوب خشونت‌آمیز فعالانه مقابله شده و درهم شکسته می‌شود. در اینجا، بار دیگر تأکید می‌کنم، درک یک موضوع بسیار مهم و مشخصه یک رویکرد جدی و علمی است برای این که وقتی زمانش برسد، برای پیروزی بجنگیم و آن موضوع این است: مهم نیست که وضعیت در کل جامعه چقدر تغییر کرده باشد و مهم نیست که حتی قدرتمندترین نهادهای سرکوب خشونت بار این نظام تحت تأثیر این فرآیند قرار گرفته‌اند و احتمالاً انشعابات چشمگیری در میان آن‌ها رخ داده است. مهم این است که، با وجود تمام این‌ها، انقلاب همچنان مواجه خواهد شد با نیروهای مسلح قدرتمند ضد انقلاب، هم از میان نهادهای رسمی سیستم و هم از سوی «نیروهای غیر نظامی» فاشیست که با آن‌ها متحد هستند.

و بسیار بعید است که نیروهای مبارز انقلابی، به ویژه در مرحله آغازین، با درگیر شدن در جنگ جبهه‌ای علیه نیروهای مسلح ضد انقلاب یا هر شکل دیگری از به چالش کشیدن قوای کامل آن‌ها، بتوانند با آن‌ها روبرو شده و

شکست‌شان دهند. به همین دلیل دکترین و جهت‌گیری استراتژیک طوری تدوین شده است که نیروهای انقلابی را قادر کند که هنگام آغاز جنگ در زمانی که وقتش برسد، شانس پیروزی داشته باشند. پس، تأکید شده است: نیروهای انقلابی باید فقط با شرایط مساعد بجنگند و از برخوردهای تعیین‌کننده، که نتیجه کل ماجرا را تعیین می‌کند، اجتناب کنند تا زمانی که موازنه نیروها به طور عمده به نفع انقلاب تغییر کند.

این دکترین و جهت‌گیری استراتژیک در سخنرانی من با عنوان «چرا ما به یک انقلاب واقعی نیاز داریم و چگونه می‌توانیم واقعاً انقلاب کنیم» به طور کامل توضیح داده شده است. در مقاله دیگری با عنوان «یک انقلاب واقعی و شانس واقعی در پیروزی شدن، تکامل بیشتر استراتژی انقلاب» اضافاتی را بر آن وارد کردم. هر دوی این‌ها را در سایت رولوشن می‌توانید بیابید. [۱] این اسناد، زمینه‌اساسی را گذاشته است که وقتی شرایط لازم برای آغاز جنگ به وجود آورده شده باشد، یک نیروی انقلابی، با بسیج توده‌های مردم، چگونه می‌تواند طوری برای سرنگونی این سیستم حرکت کند که بتواند، آنچه که در ابتدا قدرت نابودکننده نیروهای مسلح برای درهم شکستن کسب انقلابی قدرت سیاسی است را خنثی کرده و در نهایت بر آن غلبه کند. این دکترین صحبت از آن می‌کند که وقتی اوضاع انقلابی پخته شده باشد، نیروهای جنگنده انقلابی، با ستون فقراتی که به ویژه از میان جوانان جذب شده‌اند و تبدیل به هسته سخت این انقلاب شده‌اند، می‌توانند سازمان یافته و تعلیم یافته و به ابزاری مجهز شوند که هنگام رویارویی با نیروهای ضد انقلاب بتوانند با آن‌ها درگیر شده و شکست‌شان دهند؛ با شروع از گروه‌هایی کوچک که برای نیروهای انقلابی مساعد باشد - و بر آن مبنای در جریان انجام آن، بتوانند در قوت و نیروگسترش یابند و شمار فزاینده‌ای را از میان آن‌ها که قبلاً بخشی از نیروهای ضد انقلاب بوده‌اند، جذب کنند و در نهایت، باقی نیروهای ضد انقلاب را مغلوب کنند.

هم زمان، تکامل این دکترین پایه‌ای و جهت‌گیری استراتژیک یک پروسه ادامه‌دار است. و در سراسر دوره آماده کردن زمین، آماده کردن توده‌های مردم

و آماده کردن نیروهای رهبری این انقلاب، این دکترین پایه‌ای و رویکرد استراتژیک برای جنگ تمام‌عیار باید دائماً تکامل یابد و در زمینه مفهوم «عملیاتی‌تر» شود - یعنی این که، باید هرچه مشروح‌تر و انضمامی‌تر شود، به خصوص بر حسب این که چه چیزی راه‌هایی که به واقع به پیروزی منتهی خواهند شد را تشکیل می‌دهد - و نشئت گرفته از آن و در خدمت به آن، چه چیزی باید ماهیت خاص و شاخص‌های رویارویی‌ها با طرف دیگر باشد، به ویژه در مراحل آغازین و (تا آن جا که ممکن است) به طور کلی.

آن طور که قبلاً گفتم، یک عامل بزرگ در رابطه با تمام این‌ها، احتمال واقعی بروز جنگ داخلی میان بخش‌های ضدین جامعه است. این رخداد می‌تواند بر روی نهادهای کلیدی قدرت دولتی سیستم، تأثیر بگذارد. اگر جنگ داخلی شعله بکشد یا حتی اگر انشعاب‌های عمق‌یابنده در جامعه، هرچه مستقیم‌تر به سمت بروز جنگ داخلی برود؛ این امر می‌تواند تأثیرات عمیق بر نهادهای مربوطه داشته باشد و در میان آن‌ها انشقاق‌های مهمی بیفتد و این انشقاق‌ها حتی می‌تواند به انشعاب در آن‌ها بینجامد، به طوری که بخش‌هایی با فاشیست‌ها سمتگیری کنند و بخش‌های دیگر با ضد فاشیست‌ها.

لازم است که دکترین پایه‌ای و رویکرد استراتژیک برای نیروهای رزمنده انقلابی، این احتمال را به حساب آورده و در بر بگیرد. اما برای این که نیروهای انقلابی، از صفوف نهادهای حاکم و سرکوبگر سیستم، عده قابل توجهی را به سمت خود جلب کرده و در صفوف خود ادغام کنند و این کار را به گونه‌ای انجام دهند که خصالت رهایی‌بخش نیروهای انقلابی را حفظ کنند و بر پایه چنین خصالتی نیروهای رزمنده را تقویت کنند؛ لازم است که صفوف انقلابی، نه فقط از نظر توان رزمی، بلکه از نظر جهت‌گیری اساسی ایدئولوژیک و سیاسی، به عنوان رزمندگان رهایی‌بخش بشیریت، آبدیده شوند.

در این جا یک نکته بسیار مهم دیگر وجود دارد. اکنون زمان جنگ داخلی در دهه ۱۸۶۰ نیست، زمانی که هدف مبارزانی که علیه بی‌عدالتی مبارزه می‌کردند، لغو برده‌داری بود... اکنون، هدف دقیقاً خلاص شدن از کل سیستم سرمایه‌داری - امپریالیسم است ... که این فاشیست‌ها را همراه با تمام

وحشت‌های دیگری که دائماً مرتکب می‌شود، در اینجا و در سراسر جهان پرورش داده است.

بنابراین، در صورت بروز یک جنگ داخلی جدید و در چارچوب آن، رویکرد نیروهای انقلابی، تحت رهبری کمونیسم نوین، این خواهد بود که کار سیاسی ضروری را در ترکیب با پیشبرد جنگ انجام دهند، تا چنین جنگ داخلی را تبدیل به **انقلابی** برای دست یافتن به هدف از بین بردن کل سیستم و جایگزین کردن آن با سیستمی بنیاداً متفاوت و رهایی‌بخش که مبتنی باشد بر **قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی**.

مهمتر از همه، در حال حاضر، این امر بر اهمیت حیاتی کار فعالانه، جسورانه و خستگی‌ناپذیر برای **تجدید قطب‌بندی سیاسی** لازم در جامعه به عنوان یک کل و در میان تمام بخش‌های جامعه، در جهتی مطلوب برای انقلاب تمام‌عیار تأکید می‌کند.

در همین راستا، باید در نظر گرفت که چگونه انقلاب در این کشور دارای ابعاد و درهم‌تنیدگی مهم بین‌المللی خواهد بود. اولاً، البته که این انقلاب خود را محدود به قلمرو و مرزهای کنونی این کشور که از طریق جنگ‌های فتح و نسل‌کشی شکل گرفته است، نخواهد کرد. این انقلاب به طور اجتناب‌ناپذیر، از رخدادهای کشورهای جنوب (و شمال) متأثر خواهد شد و به نوبه خود بر این کشورها که تاریخاً ایالات متحده آمریکا با آن‌ها ارتباط تنگاتنگی داشته است و در بسیاری موارد بر آن‌ها سلطه یافته و غارتشان کرده است، تأثیر قابل توجهی خواهد گذاشت.

و به طور کلی‌تر، به طرق مختلف، نیروهای متفاوتی در نقاطی بسیار فراتر از مرزهای کنونی این کشور، به این انقلاب خواهند نگرست و نسبت به آن جواب خواهند داد. مبارزه‌ای جدی برای انقلاب در این کشور - این کشور - می‌تواند اثر یک زلزله سیاسی قدرتمند را داشته باشد و امواج تکان‌دهنده‌اش را به سراسر جهان بفرستد. درست است که یک واکنش به این امر می‌تواند این باشد که دولت‌ها و نیروهای سرکوبگر در سراسر جهان

این را تهدیدی جدی برای موقعیت و اهداف خود بدانند و واقعاً محتمل است که برخی از این نیروها حرکت‌هایی را برای کمک‌رسانی انجام دهند یا برای درهم شکستن انقلاب به آن بپیوندند. در عین حال، چنین انقلابی می‌تواند میلیاردها نفر در سراسر جهان را تکان داده و بیدار کند و یک شوک مثبت قدرتمند به آنان وارد کند و این احساس را که هیچ بدیلی در مقابل این دنیای وحشتناک ممکن نیست، از بین ببرد. به طور کلی، تقریباً مطمئناً به شکل بسیار مهمی به تجدید قطب‌بندی در مقیاس جهانی، کمک خواهد کرد. نیروهای رهبری این انقلاب، باید همه این‌ها را به مثابه بخش مهمی از جهت‌گیری استراتژیک و اهدافش، مورد توجه قرار دهند.

در همه این‌ها و در هر آنچه که در طول این سخنرانی به آن‌ها پرداختم، یک اصل اساسی برجسته است: *انقلاب امری بسیار جدی است و باید به طور جدی و به شیوه‌ای پیوسته علمی به آن پرداخت.* به عنوان نتیجه‌گیری: هر کس که واقعاً می‌خواهد دنیا عمیقاً در جهت مثبت و رهایی‌بخش تغییر کند و هر کس که به این می‌اندیشد که آیا این تغییر واقعاً ممکن است یا آرزو می‌کند که کاش ممکن بود، نیاز دارد که به طور جدی درگیر مباحثی شود که در این سخنان به آن‌ها پرداختم؛ نیاز دارد که جهت‌گیری، روش و رویکرد انقلابی علمی کمونیسم نوین را اتخاذ کند؛ و بخشی از نیروهای سازماندهی شده انقلاب بشود و به طور خستگی‌ناپذیر برای انقلابی تلاش کند که هدفش هیچ کمتر از رهایی همه ستمدیدگان در همه جا و در نهایت رهایی بشریت از ترور و وحشت این سیستم نیست؛ هدفش محور طریق است که انسان‌ها استثمار و به آن‌ها ستم شده و مورد تحقیر واقع شده و کمتر از انسان تلقی می‌شوند.

بار دیگر به این حقیقت مهم و فوری بازگردیم: اکنون، یکی از آن دوره‌ها و موقعیت‌های نادر است که انقلاب ممکن می‌شود، نه فقط به دلیل آن که این سیستم همیشه یک دهشت است، بلکه به این دلیل که بحران و شکاف‌های عمیق در جامعه، اکنون فقط می‌تواند به طریقی رادیکال، از این یا آن نوع، حل شود: یا به طریق بنیاداً ارتجاعی، جنایتکارانه و ویرانگر یا به طریق

انقلابی رهایی‌بخش.

چالش بزرگی وجود دارد که باید پاسخ گفت، حجم عظیمی از کار و مبارزه است که باید انجام داد و این کار را با عزم و جسارتی انجام داد که پایه‌ای علمی دارد؛ تا این که بتوان راه حل انقلابی رهایی‌بخش را ممکن ساخت. هیچ تضمینی برای دست یافتن به این هدف وجود ندارد. اما تحقق آن یک امکان واقعی است. کاری که ما انجام می‌دهیم - کاری که همه کسانی که می‌خواهند جهانی و آینده‌ای را ببینند که ارزش زندگی را داشته باشد، جایی که انسان‌ها در همه نقاط جهان می‌توانند در کمال انسانیت خود شکوفا شوند. آنچه همه ما انجام می‌دهیم می‌تواند در این که نتیجه چه باشد، تفاوتی عظیمی ایجاد کند.

جرأت کنید بخشی از نیروهای این انقلاب تاریخی شوید. جرأت کنید با عزم و اداره برای واقعیت بخشیدن به این انقلاب کار کنید. جرأت مبارزه کردن و جرأت پیروزشدن را داشته باشید.

[i] و به زبان فارسی هر دوی این‌ها را در وبسایت حزب کمونیست ایران م.ل.م می‌توانید بیابید.

[ii] بخش دوم از سخنرانی آواکیان. «چرا نیاز به انقلاب داریم و چگونه می‌توانیم واقعاً انقلاب کنیم»

